

## گفتار سوم

### تبریز چگونه برخواست ؟

در این گفتار باز نموده میشود حال آذربایجان در پیش از مشروطه ، و سخن رانده میشود ، از گزارش جنبش مشروطه ، از زمان برخاستن تبریز تا هنگام مرگ مظفرالدینشاه .

چنانکه دیدیم جنبش مشروطه را تهران پدید آورد ، ولسی پیش رفت آنرا تبریز بگردن گرفت . ما داستان را تا داده شدن فرمان مشروطه ، و نوشته گردیدن و دستبند یافتن نظامنامه انتخابات ، و آغاز کردن بکار برگزیدن نمایندگان تهران ، پیش آمدیم . تا اینجا تنها تهران کار میکرد ، ولی از اینجا تبریز پا بمیان نهاد و سنگینی بیشتر بار را بگردن گرفت . اینست میباید در اینجا از جنبش تبریز و از کوشش های آن بسخن پردازیم . لیکن میباید رشته تاریخ را بریده و در اینجا هم دیباچه ای پردازیم و حال آذربایجان را در سالهای پیشتر از جنبش مشروطه باز نماییم ، و انگیزه هایی را که برای تکان مردم در اینجا ، در میان میبوده روشن گردانیم . در این میان میدان خواهیم داشت که برخی از گرفتاریهای ایران و چندی از حالهای ایشان را نیز بجهت جو گزاریم .

گفتیم : ایرانیان ، ناآگاه از پیش آمدهای جهان و تکان اروپا ، روز میگزاردند تا از زمان سیهسالار قزوینی بیداری در ایران آغازید ، و از زمان داستان امتیاز توتون و تنباکو تکانی در توده پدید آمد ، و آن تکان و بیداری در پیشرفت میبود تا بدانسان بمشروطه - خواهی انجامید .

پیداست که همه شهرها ، کم یا بیش ، بهره از آن تکان می یافتند ، و آذربایجان هم بی بهره از آن نمیبود . چون پس از پایتخت بزرگترین شهر ایران تبریز شمرده میشد ، و ولعهد همیشه اینجا می نشست ، و پیوستگی با تهران همیشه در میان میبود ، از اینرو با همه دوری ، از چیزهایی که در پایتخت رخ میداد و مایه بیداری مردم میشد . ناآگاه و بی بهره نمی ماند ، از اینسوی انگیزه هایی برای بیداری ، خود این را در میان میبود که نزدیکیش بقفقاز و خاک عثمانی باشد ، و اینها آمادگی و بیداری آذربایجانیان را بیشتر میکردانید .

قفقاز را از آذربایجان بکردوی (ارس) جدا میکردانند ، و اینست آنرا در اینجا

تهیه شده توسط گروه ادبستان کاوه آهنگر

داوتای (آنور) نامیدندی ، و سالانه گروه انبوهی از مردم ، از بازارگانان و سوداگران و کارگران با آنجا رفتندی ، و هر یکی پس از چندسال ماندن باز گردیدندی ، و آنچه را که از چگونگی روستان و روسیان و دیگر اروپاییان شنیده و یا دیده بودند بآرمغان آوردندی . همین کار را کسانی که باستانبول رفتندی کردند .

آذربایجانیان در بازارگانی و فرسندان کالا بکشورهای بیگانه ، از همه مردم ایران جلوتر میبودند ، و در همه کشورهای قفقاز از تفلیس و باکو و باتوم و عشق آباد و دیگرها رشته بازارگانی را بیشتر ، اینان در دست میداشتند . همچنین در استانبول و دیگر شهرهای عثمانی و برخی از شهرهای اروپا در بازارگانی دست گشاده داشتندی .

این بازارگانان ، در سایه آنکه رنج بخود آسان گرفتندی و سفرها رفتندی ، از یکسوداراک اندوختندی و با پیشانی گشاده زیستندی ، و از یکسو آگاهی از جهان و زندگانی پیدا کرده و بکشور و پیشرفت آن دلبستگی بیشتر داشتندی . این گروه بازارگانان در آذربایجان ، خود يك گروه کارآمد ارجداری میبودند ، و چنانکه خواهیم دید ، در جنبش مشروطه هم ، در دادن پول و در کوشش بدیگران پیشی و پیشی جستند .

ما دبستان و روزنامه را از نشانه های جنبش و بیداری توده شمردیم ، و این را هم گفتیم که دبستان نخست از آذربایجان ، یا بهتر گویم از شهر تبریز ، آغازید ، و سپس از اینجا بود که به تهران و دیگر شهرها رسید .

اما روزنامه : چنانکه گفتیم نخستین روزنامه ها رسمی میبود . در تبریز هم ، در زمان ولیعهدی مظفرالدین میرزا روزنامه ای بنام «ناصری» با دست ندیمباشی نامی نوشته میشده . سپس که روزنامه های دیگر پیدا شده ، در اینجا هم تبریز پیشی پیدا کرده . زیرا ، تا آنجا که ما میدانیم ، نخستین روزنامه از اینگونه ، «اختر» بوده که کسانی از تبریزیان آنرا در استانبول مینوشته اند .

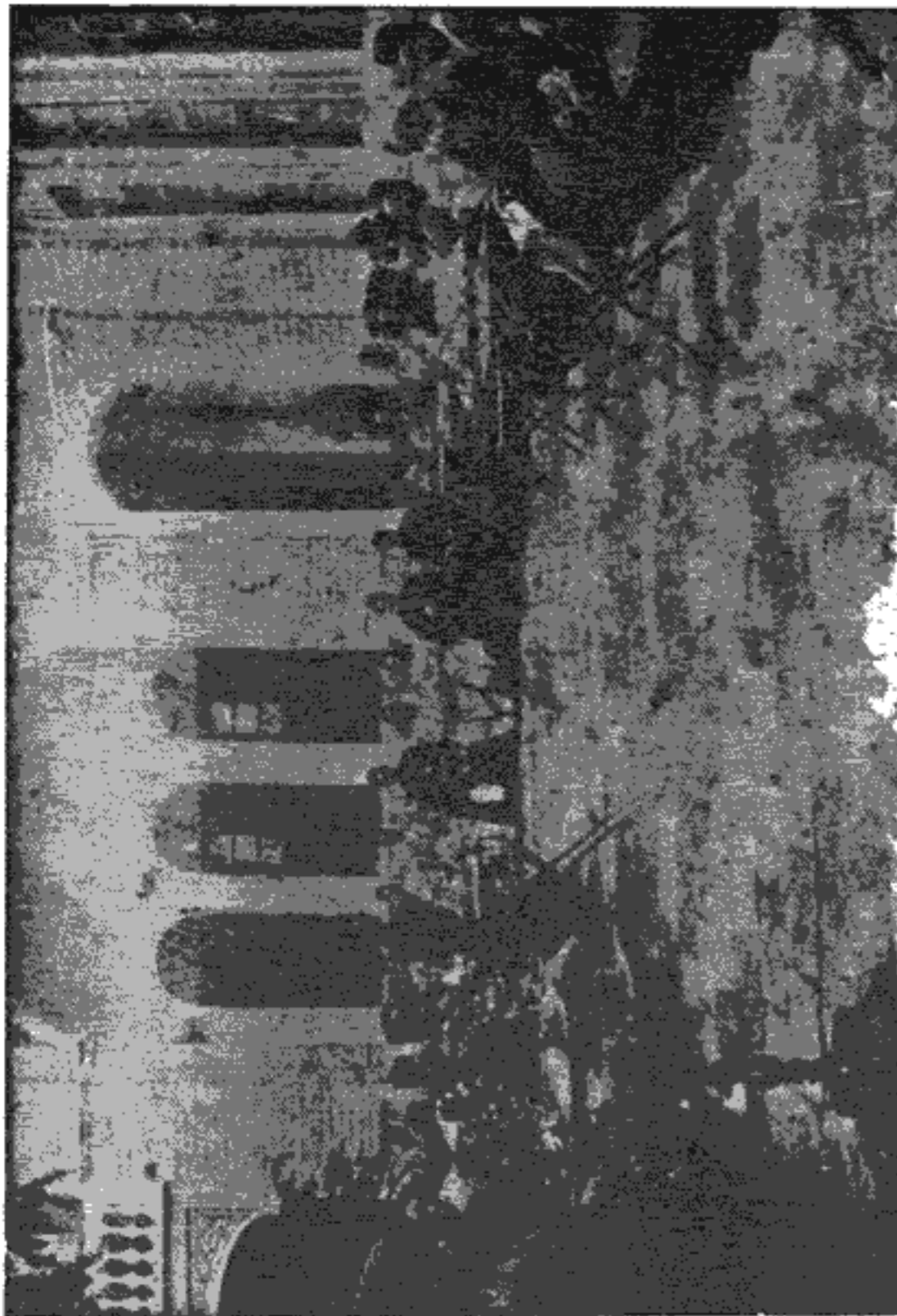
اگر از روزنامه های خود شهرها گفتگو کنیم و تهران را با تبریز بسنجیم ، راست است که «تربیت» در تهران جلوتر آغازیده ، و «الحدید» تبریز پس از آن بوده ، چیزیکه هست «الحدید» را بیای تربیت نتوان برد .

رو به مرز آذربایجان ، بوژه شهر تبریز ، برای بیداری آماده تر از دیگر جاها میبود . ما پیش آمد شوریدن به «امتیاز توتون و تنباکو» را نخستین تکان در توده ایران شمرده ایم . چنانکه گفتیم ، در آن شورش ، پیشگام تبریزیان گردیدند و این نمونه ای از آمادگی ایشان میباشد .

چیزیکه هست در تبریز یا آذربایجان ، پیشوایانی همچون دو سید ، پیدا نشدند و این مردان گرانمایه بهره تهران بودند . در تبریز در آخرهای زمان ناصرالدینشاه مجتهد آذربایجان حاجی میرزا جواد میبود . این مرد در فزونی پروان و چیرگی بمردم ، در میان همکاران خود ، کمتر مانند داشته . سخنش در همه جا می گذشته ، و دولت پاش

میداشته ، و مردم جانفشانیها در راهش مینموده اند . ولی این مرد کسیکه معنی کشور و توده بدانند و پروای چنین چیزها کند نبوده .

من زمان او را ندیده ام و خود آگاهی از او نمیدارم ، ولی از داستانهایش نیک میدانم



که از این چیزها آگاهی نمیداشته ، و جز سروری و فرمانروایی خود را نمیخواست. راستی اینست که در آن زمان يك دولت بوده و يك شریعت . روشنتر گویم : یکسو ناصرالدینشاه فرمان میرانده بنام دولت ، و یکسوملایان فرمان میرانده اند بنام شریعت ، و این دو ، چون همیشه با هم در نهان و آشکار کشاکش میداشته اند ، از اینرو ملایان هر چه بفرمانروایی خود افزودندی آن را پیشرفت شریعت نام نهادندی ، و مردم نیز جز این نخواستندی و ندانستندی . اما اینکه کشور را دشمنانی هست و می باید اندیشه آنان هم کرد ، و یا اینکه کشور را قانونی در باید که ستم کمتر باشد ، و دیگرمانند آنها ، چیزهاییست که حاجی میرزا جواد و مانندهای او هیچ نمیدانسته اند .

در زمان او یکداستانی رخ داده که از یکسو سر سپردگی مردم را باو چند برابر گردانیده و از یکسو بخامی و نا آگاهی خود او بسیار افزوده . چگونگی آنکه جوانی از تبریز بقفقاز رفته و در آنجا کار میکرده و چنین روداده که کسی را کشته و یا گناه دیگری نزدیک بآن کرده ، و این بوده او را گرفته و بسبیریا فرستاده بوده اند . مادر جوان بحاجی میرزا جواد پناهیده و ازو رهایی پسرش را میخواهد . حاجی میرزا جواد تلگرافی بامپراتور روس فرستاده رهایی آن جوان را درخواست مینماید ، ( و دانسته نیست این برهنمایی که بوده ) و پس از چند روز پاسخ میرسد که امپراتور درخواست او را پذیرفت و دستور داد که جوان را از سبیریا خواسته روانه ایرانش گردانند و بمادرش برسانند .

پیداست که خواست امپراتور چه بوده و بهره دلجویی از مجتهد آذربایجان مینموده . ولی آنروز اینها را نمیدانستند ، و مردم معنی دیگری فهمیدند و آنرا از « قوت شریعت » شمردند و در دل بستگی بحاجی میرزا جواد پافشارتر گردیدند .

تا سالها این بزبانها میبود : « قوت شریعت در زمان حاجی میرزا جواد آقا میبود که از اینجا تا پترزبورگ حکم میرانده . بیگمان او خود نیز جز این معنی را نمیفهمیده و از آنچه در زیر پرده این دلجویی نهان میبود آگاهی نمیداشته .

ما ازو نکوهش نمینماییم . زیرا ستمگری یا بدی دیگری نشنیده ایم . نا آگاهی را می نویسیم ، و همه مجتهدان آذربایجان همچو او نا آگاه میبودند .

از اینسوی گرفتاریهای کیشی که بزرگترین انگیزه بی پروایی **کشاکیهای کیشی** ایرانیان بکارهای زندگانی همان بوده در آذربایجان سختی و در آذربایجان فزونی میداشت . داستان سنی و شیعی که از زمان شاه اسمعیل و سلطان سلیم رنگ سیاسی بخود گرفته و در میان دو توده ایرانی و عثمانی مایه کینه و دشمنی گردیده بود و همیشه اندیشهها را بخود پرداخته میداشت ، در آذربایجان سخت تر از همه جا میبود . در اینجا در نتیجه خونریزیها و کشتارها و تاراجهای پیاپی که از زمان صفویان و پس از آن رخ داده بوده کینه بی اندازه گردیده و مایه رواج یکسرشته کارهای بیخردانه شده بود .

ایرانیان که شیعی میبودند ، اگر حساب کنیم ، بی گمان يك چهار يك سال را با کارهای کیشی بسر دادندی . سینه زدندی ، نالیدندی ، گریستندی ، زیارت عاشورا خواندندی ، بدعای ندبه پرداختندی ، در پای منبرها نشسته گوش به « فضایل اهل بیت » دادندی ، پول گرد آورده بزیارت رفتندی . گذشته از اینها یکسرشته کارهایی بنام « تبری » داشتندی . هر سال نهم ربیع الاول را عید گرفته و بازارها را بستندی ، و خرد و بزرگی بکارهای بیخردانه ای برخاستندی . بنوشته مجلسی و دیگران ، در آن سه روز بکسی گناه نوشته نشدی .

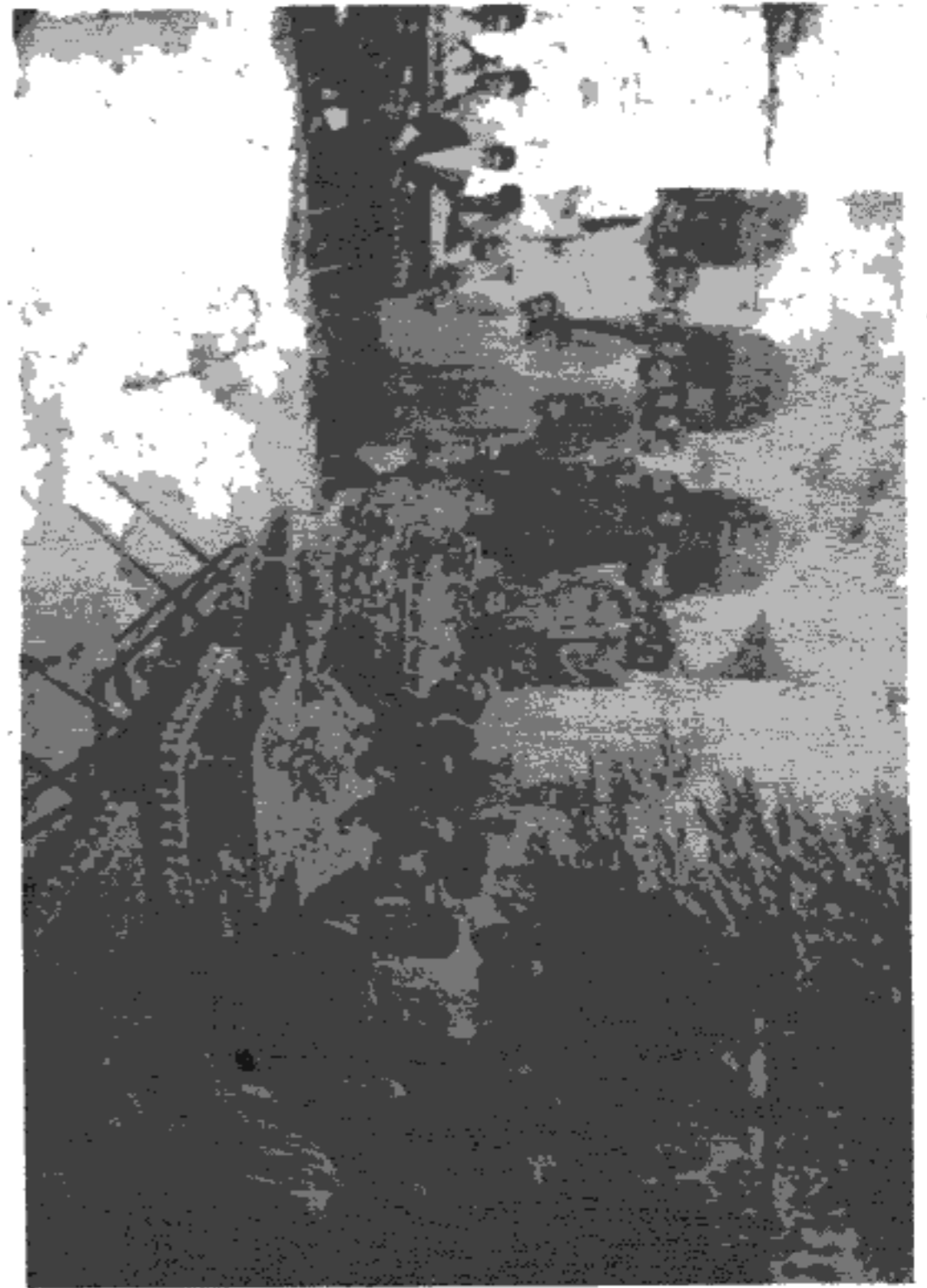
بنوشته این ملایان ، پس از مرگ پینمبر اسلام جانشینی از آن دامادش علی بوده ، و سه خلیفه با زور ازدست او گرفته اند ، و همه بدیها در جهان از این يك کارایشان برخاسته ، و همه گناهان بگردن آن سه تن ، بویژه بگردن دومین ایشان میباشد ، اینست شیعیان سر هر کار بدی یاد آنان کردند و نامهاشان ببدی بردندی . مردمی با این باور ، پیداست که چه حالی داشتندی و از پرداختن بکار زندگانی و کشور تا چه اندازه دور بودند . همه این کارها و کینهها و باورها در آذربایجان بیشتر از سایر جاها بودی . نمایشهای محرمی تبریز که من خود بدیده دیده ام - از دسته بستن ، و سر شکستن ، و زنجیر زدن ، و سینه کوفتن ، و حجله آراستن ، و عرب شدن ، و زینب گردیدن و مانند اینها - خود داستان دراز است و برای باز نمودن آن بسخن بسیاری نیاز است . در اینجا بیش از سه يك سال با این کارها گذشتی .

در نهم ربیع الاول . گذشته از بدیهای دیگر رفتار شگفتی در اینجا بودی ، و آن اینکه مردم یکدیگر را خیسانیدندی . آنروز هر کس یارستی آب بروی دیگری بریزد و سراپایش را تر گرداند . یکی که از کوچه می گذشتی دیگری از پشت بسام يك دیگ آب بسر او ریختی ، یا از جلو با جام آب برویش پاشیدی . کسانی دسته شدند و نزدیک جویی یا حوضی ایستادندی و رهگذران را گرفته و بآب انداختندی طلبه ها مدرسه ها را فرش گسترده و بچشن و شادی برخاستندی و کسانی فرستاده و توانگران را از خانه هاشان کشیده و بآنجا بردندی و پول از آنان گرفتندی و یا بحوض انداختندی دانسته نیست این رفتار از کجا پیدا شده بوده .

درویشان « تبرایی » ، که در زمان صفویان پدید آمده و بجلو اسب وزیران و امیران افتاده ، و یا در میان مردم بسریا ایستاده ، زبان بید گوئیها از مردان تاریخی آغاز اسلام باز کردند ، تا این زمان بازمانده و هنوز کسانی از آنان بنام « لمنتچی » در بازارها دیده شدند .

آذربایجان که بکردستان پیوسته و يك بخشی هم از آن کردنشین میباشد ، این کارها در آن يك زبان بزرگ دیگری در برداشتی و آن فزونی کینه گردان سنی بودی . این داستان سنی و شیعی است . گذشته از این يك گرفتاری دیگری بنام شیخی و

متشرع و کریمخانی در میان بودی . در زمان فتحعلیشاه شیخ احمد احسائی یکی از مجتهدان عراق میبوده و در ایران و دیگر جاها شاگردان بسیار میداشته ، او بیکرشته سخنان نوینی برخاسته و دیگر مجتهدان با وی دشمنی نموده او را بیدین خوانده اند ، و نتیجه



پ ۳۵

این پیکره بخشی از نشست با شکوه روزگشایش مجلس چندگانه را نشان میدهد

آن گردیده که در میان ایرانیان دو تیرگی پیدا شده . یکدسته پیروی از شیخ نموده و شیخی ، نامیده شده اند و دسته دیگری در برابر آنان خود را « متشرع » خوانده اند . در تبریز در میان دو تیره ، جنگ و خونریزی پیش آمده و تا دیرگاهی مردم ایمنی نداشته اند . هنوز مسجدی در تبریز « قائلو مسجد » (مسجد خونین) نامیده میشود و چنین میگویند که در آنجا بنام شیخی و متشرع خونریزی رخ داده .

پس از شیخ احمد جانشین او سید کاظم رشتی بوده . ولی پس از او بازگشاکش پیدا شده ، و حاجی محمد کریمخان در کرمان بدعوی جانشینی برخاسته و خود چیزهای دیگری بگفته های شیخ افزوده ، و در تبریز حاجی میرزا شفیع او را نپذیرفته و بهمان گفته های شیخ ایستادگی نشان داده ، و نتیجه آن گردیده که در تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان مردم سه تیره گردیده اند : شیخیان یا پیروان حاجی میرزا شفیع ، کریمخانیان یا پیروان حاجی محمد کریمخان ، متشرعان یا دشمنان آن دودسته و پیروان دیگر ملایان .

در سالهای پیش از مشروطه که ما گفتگو از آن میداریم ، دیگر میانه اینان زد و خورد و خونریزی نبودی . ولی سه دسته از هم جدا بستند ، بدینسان که بخانه های یکدیگر آمد و رفت نکردندی ، و دختر از یکدیگر نگرفتندی ، و مسجدها شان جدا بودی ، و هر ساله در رمضان بالای منبرها گفتگوهای کیشی و بدگویی از هم دیگر را بمیان آوردندی .

اما پیروان اینان ؛ چنانکه گفتیم شیخیان پیروان حاجی میرزا شفیع بودند که پس از وپسرش حاجی میرزا موسی جانشین گردیده و پس از او نوبت بمیرزا علی آقا ثقة الاسلام رسیده بود . اینان چند مسجد بزرگی را در دست میداشتند و در رمضان و دیگر هنگامها در آنها گرد می آمدند . جز از خاندان ثقة الاسلام ملایان دیگری نیز - در تبریز و نجف - میداشتند .

کریمخانیان پیروان کریمخان و خاندان او میبودند و آنان چون در کرمان نشستندی برای راه بردن پیروان در تبریز ، کسانی را نماینده گماردندی . در زمانیکه مشروطه برخاست این نماینده حاجی سید محمد قرم باغی می بود ، ولی پس از چند سالی او چون مرد ، شیخ علی جوان جانشین گردید .

متشرعان که دسته انبوه اینان میبودند پیروی از ملایان دیگر میکردند . اینان پیشوایان بزرگترشان علمای نجف و کربلا شمرده شدند که بایشان « تقلید » نمودندی و رساله های ایشان بکار بستندی . ولی در هر شهری نیز مجتهدان و ملایان بسیاری برای راه بردن مردم بودندی ، و برخی از اینانست که دارا ک بسیار اندوختندی ، و نوکران و بستگان فراوان از طلبه ها و سیدها گرد آوردندی ، و دستگاہ فرمانروایی گسترده در برابر دولت بالا افراشتندی ؛ اینگونه مجتهدان از رده « اعیان » بشمار رفتندی .

در تبریز ، از صد سال باز ، اینگونه پیشوایی و فرمانروایی ، از آن خاندان میرزا احمد بودی . اینان از صد سال باز ، دارا ک بسیار اندوخته و دبه های بسیار بدست

خداست ، دعا کنیم خدا او را بمملکت مهربان گردانده . در تبریز تنها کسی که چنین نمیبود شادروان ثقة الاسلام است که از او سخن خواهیم راند .



آورده ، و از هر باره ریشه دوانیده بودند . چنانکه گفتیم در زمان ناصرالدینشاه ، رشته دردست حاجی میرزا جواد میبود که نزدیک بیسی سال پیشوایی و فرمانروایی کرد ، و چون او در سال ۱۲۷۴ (۱۳۱۳) درگذشت ، نوبت به پسرش میرزا رضا رسید ، و چون پس از سه سال این هم درگذشت ، برادر زاده حاجی میرزا جواد ، حاجی میرزا حسن مجتهد که از نجف بازگشته بود ، بنام مجتهد رشته را بدست آورد ، و از آن سوی برادر زاده این حاجی میرزا کریم ، بنام « امامجمعه » بکار پرداخت .

در سالهای پیش از مشروطه ، این دو تن میبودند و هر یکی دارا ک بسیار و دستگاه بزرگی میداشتند ، و عمو و برادرزاده بایکدیگر همچشمی و کشاکش نیز می نمودند . از آن سوی مجتهدان دیگری نیز از میرزا صادق آقا و برادر او حاجی میرزا محسن و حاجی میرزا ابوالحسن انگلی و دیگران نیز میبودند .

گفتگو از رفتار و زندگانی اینان بسخنی نیازمند است و ما را در اینجا چنان میدانی نیست . آنچه می باید گفت اینست که اینان ، چه نیکان و چه بدانان ، جز بزیان مردم نمیبودند . اینان از جوانی بمدرسه رفته و زمانی در ایران و زمانی در عراق درس خوانده ، و پسرشته آموزا کهایی ، از کیش شیعی و اصول و فقه و حدیث و قرآن ، یاد گرفتندی ، و بگمان خود « جانشین امام » شده باز گردیدندی . کنون آزمندان و بدانان ، آن آموزا کها را افزاری برای پول اندوزی و چیرگی گرفتندی ، و مردم را زبردست خود گردانیدندی ، و نیکانسان پافشاری بیاد دادن همان آموزا کها بمردم نموده ، و آنانرا با پسرشته کارهای بیهوده ای ، از گریستن و سینه زدن و بزیارت رفتن و دعای ندبه خواندن و مانند اینها واداشتندی ، و با آتش کینه های کبشی را در دلها فروزانتر گردانیدندی . بدان بآن سان ، و نیکان باینسان مردم را سرگرم گردانیده از یاد کشور و توده باز داشتندی .

راست است نیکانسان پسرشته نیکها نیز از راستگویی و درستکاری و نیکی بدیگران و مانند اینها ، بمردم آموختندی و از اینرو کسان سودمندی بودند . چیزیکه هست رو بهمرفته زیانسان بیش از سودشان درآمدی .

اینان ، چه بدان و چه نیکان ، هیچگاه بیاد نیاوردندی ، که این کشور را که مادر آن آن میزیم ، دشمنانی هست که ببردنش میکوشند و میباید ما را نیز بنگهداشتنش کوشیم و همواره بیدار باشیم و بسیج افزار کنیم - چنین چیزی را نه خود اندیشیدندی ، و نه اگر کسی گفتی گوش دادندی . بسیاری از آنان چنین سخنانی را « بیدینی » شماردندی و بیخردانه مردم را از آن بازداشتندی ، و این بود که کتابهای طالبوف و سیاحتنامه ابراهیم بیگ را بنزدیک نگذاردندی . بارها دیده شدی که در نشستی با بودن ملایی چنین سخنی بمیان آمدی ، و ملا روترش کردی و جلو رفتی ، و یا در پاسخ چنین گفتی : « این مملکت شیعه را صاحبی هست . او خودش نکه میدارد » . پس چنین گفتی : « قلب پادشاه در دست

مردم آذربایجان با آن آمادگی برای بیداری و با آن انگیزه‌های کشته شدن میرزا آقا خان کرمانی و یاران او و سرش محمد علیمیرزا و لیمهد شد و کارهای آذربایجان با و سپرده گردید ، از یکسو ستمگری و بدی خود او ، و از یکسو برخی پیش آمدها ، خواه و ناخواه ، مردم را بزبان آورد و تکان داد .

یک پیش آمد دلسوزی ، در آغاز و لیمهدی محمد علیمیرزا ، کشته شدن میرزا آقا - خان کرمانی و حاجی شیخ احمد روحی و حاجی میرزا حسنخان خبیرالملک بود که هر سه را در یکجا در تبریز کشتند . میرزا آقا خان و حاجی شیخ احمد داستان درازی میدارند . در جوانی از کرمان با سپهان و از آنجا بتهران آمده‌اند و از اینجا روانه استانبول گردیده‌اند و در آنجا چند زبانی ، از انگلیسی و فرانسه‌ای و ترکی - عثمانی یاد گرفته‌اند . اینان پیشرفت اروپا و نیرومندی دولت های اروپایی را دیده و از اینسو با شفتگی کار شرق و درماندگی شرقیان مینگریسته‌اند و دلهاشان ببرد می‌آمده و دست و پایی می‌زده‌اند ، و در اینمیان خود نیز از حالی بحالی می‌افتاده‌اند . نخست در ایران ، همچون دیگران ، شیمی می‌بوده‌اند ، سپس در آنجا ازلی گردیده‌اند و دختران صبح ازل را بزنی گرفته‌اند ، سپس بیکیبار بیدین گردیده و آشکاره «طبیعی گری» نموده‌اند ، و در پایان کار بسید جمال‌الدین اسد - آبادی پیوسته و باز بمسلمانی گراییده ، و بهمدستی او به «اتحاد اسلام» کوشیده‌اند . هر یکی نیز کتابهایی نوشته‌اند که شناخته می‌باشد .

اما خبیرالملک ژنرال کونسول ایران در استانبول می‌بوده و او نیز با سید جمال و اینان همدستی مینموده ، و سه تن بنام «اتحاد اسلام» نامه هایی بایران ، باین و آن ، می نوشته‌اند . بیچارگان خود را بآتش زده و برای رهایی این توده‌ها بهر چاره‌ای دست می‌یازیده‌اند .

در سال ۱۲۷۴ (۱۳۱۳) که آخرین سال پادشاهی ناصرالدینشاه می‌بود ، علاءالملک سفیر ایران دستگیر گردانیدن اینان را از دربار عثمانی خواست ، و چنانکه در تاریخ - بیداری نوشته ، سلطان چنین وانمود که در شورش ارمنیان که سال پیش از آن رو داده بوده ، اینان دست داشته‌اند .

با دستور سلطان ، این سه تن را گرفته به طربزان فرستادند ، و در آنجا بزندان انداختند ، و چون در همانسال کشته شدن ناصرالدینشاه با دست میرزا رضا کرمانی رخ داد ، و در آن باره بسید جمال‌الدین بدگمانیها می‌رفت ، از اینان هم چشم نهوشیدند . بخواهش دولت آنانرا تا مرز آورده و بایرانیان سپردند ، و از آنجا به تبریز آوردند و هر سه را بکشتند و چون وزیراکرم که در آنزمان «نایب‌الحکومه» آذربایجان می‌بوده و از چگونگی کشته شدن اینان نیک آگاه گردیده ، یادداشتی در آن باره به نزد ناظم‌الاسلام

نویسنده تاریخ بیداری فرستاده ما نیز همانرا در اینجا می‌آوریم . چنین مینویسد :

یک روز محمد علی میرزا که آن ایام تازه ولیمهد شده بود بنده را خواسته تلگرافی از مرحوم میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان نمود که سه نفر مقصر از اسلامبول می آورند سی نفر سوار بفرستید در آواجق چالدران که سرحد ایران و عثمانی است مقصرین را تحویل گرفته به تبریز بیاورند بنده هم رستم خان قراجه داغی را باسی سوار روانه نموده رستمخان قریب یکماه در سرحد معطل شده از حضرات خبری نشد مشارالیه بدون اجازه به تبریز مراجعت نمود . محمد علی میرزا تلگرافی بطهران کرد که رستمخان یکماه در سرحد معطل و چون از حضرات خبری نشده مراجعت به تبریز کرده است .

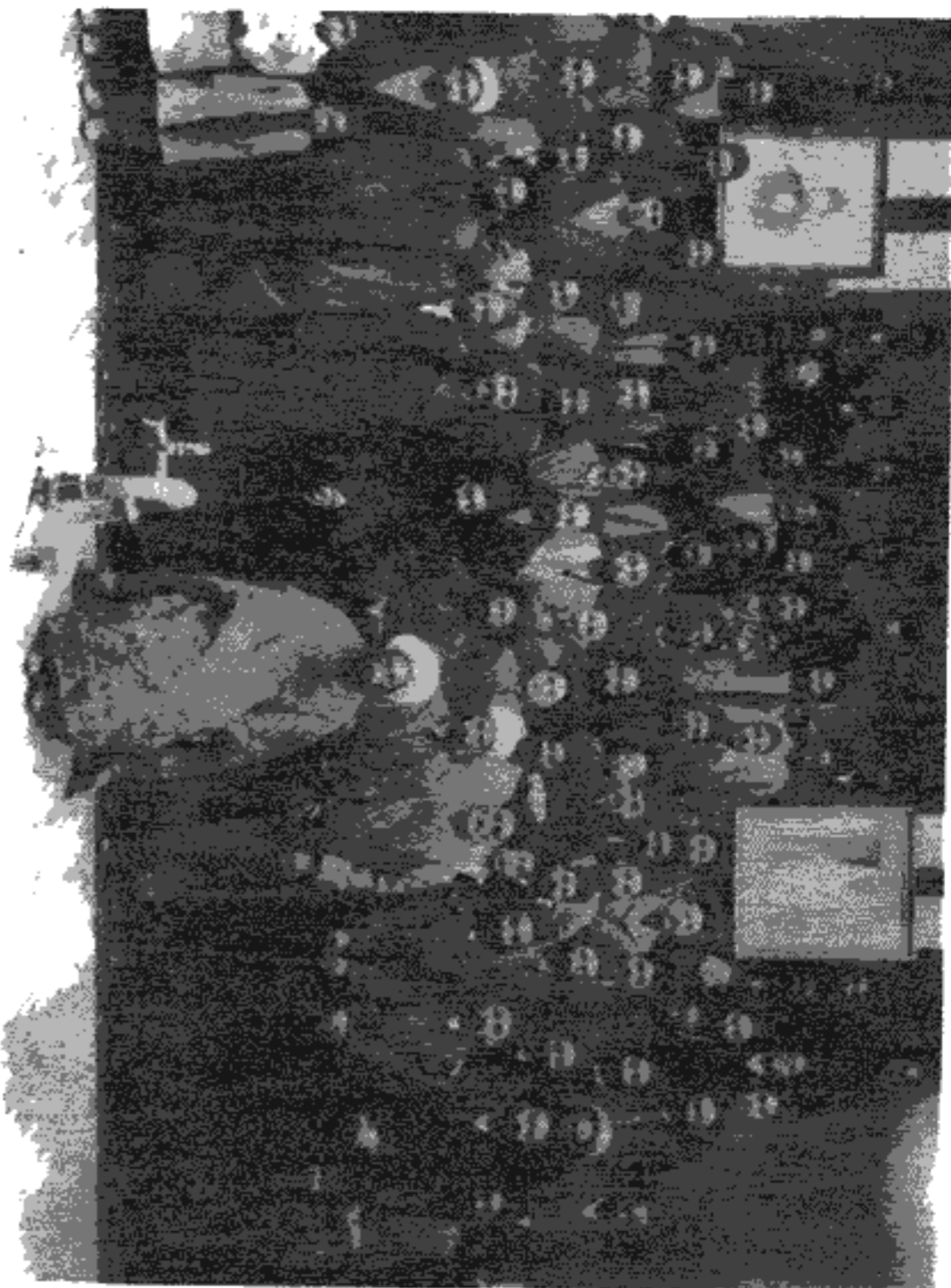
از تهران جواب دادند که مقصرین این روزها بسرحد وارد میشوند معجلا رستم - خان را بسرحد مراجعت دهید مجدداً رستم خان را روانه کردیم بنده هم نمیدانستم که این مقصرین کیها هستند و تقصیرشان چیست .

دو سه دفعه هم از محمد علیمیرزا تحقیق کردم گفت منم نمیدانم ولی محققاً میدانسته چون از بنده ظنین بوده نمیخواست بگوید و از اینجا سه ظن او که حسن ظن بوده معلوم میشود حضرات را که وارد مرند دو منزلی تبریز نمودند محض احتیاط که مبادا اسباب فرار یا استخلاص آنها فراهم بیاید اسکندر خان فتح السلطان کشیک چی باشی خود را هم با جمعی سوار بمرند فرستاد که در ممیت رستمخان با هم باشند .

همچنین چون بنده نایب‌الحکومه بودم و اختیار محبوسین انبار دولتی را داشتم حضرات را بمن نداد . خود محمد علی میرزا خانه‌ای در محله ششکلان داشت بجهت ناتمامی تعمیرات عمارت دولتی در همان عمارت و خانه مخصوص خود می‌نشست شبانه بدون اطلاع بنده حضرات را وارد نموده و در خانه اختصاصی خود حبس نمود که بنده هم نتوانستم آنها را ملاقات و از حال آن بیچاره‌ها مطلع شوم .

در این بین از پاره‌ای جاها تحقیقات لازمه را نموده و در صدد استخلاص آنها برآمدم حتی یکی از قراولها ده تومان داده قلمسدان و کاغذی بحضرات رساندم که از محبس بمرحوم میرزا آقای مجتهد پسر مرحوم حاجی میرزا جواد آقا و سایر علماء کاغذالتجاء نوشته و استخلاص خود را بخواهند و آنها هم بعلما کاغذ نوشته توسط همان قراول کاغذها بعلما رسید بنده هم خیلی طالب و مایل بودم که با حضرات ملاقاتی کنم یک روز وقت غروب نمیدانم برای چه کاری از دارالحکومه بخانه محمد علی میرزا رفته دیدم تنها در اطاق کتابی میخواند به بنده هم اجازه جلوس داده گفت این کتاب را یکی از این سه نفر محبوس که اسمش میرزا حسنخان است برای ایران قانون نوشته کتاب را داد دست بنده من هم چند سطر خوانده بعد گفت شما این محبوسین را ندیده‌اید جان من امشب بمحبس رفته آنها را استنطاق کنید گفتم باین شرط میروم که یک نفر با من بیاید خودتان هم در پشت در ایستاده هر چه صحبت میکنم بشنوید قبول کرد محمد علی میرزا و بنده واسکندر خان

فتح اسلطان و میرزا قهرمانخان نیر السلطان رفتیم بمحبس خودش پشت در ایستاد ما سه نفر وارد زندان شدیم دیدم این بیچاره‌ها تازه از نماز فارغ و هنوز



پ ۳۷

این بیکره نشان میدهد دسته کریمخان تهریز را با پیشوای ایشان آقا شیخ‌علی جوان ( این بیکره دو سه سال پس از آغاز مشروطه برداشته شده )

خلیلی را بپایشان نگذاشته و سه نفری صحبت میکنند فتوح السلطان و میرزا قهرمانخان رو بروی آنها نشسته بنده محض اینکه نمیخواستیم محمد علی میرزا حال ملالت مرا ببیند گوشه محبس بنده محمد علی میرزا هم از سوراخ در نگاه میکرد فتح السلطان و میرزا قهرمان خان با حضرات بنمای صحبت گذاشته بعد از ربع ساعت گفتیم منم میخواهم باشما قدری صحبت کنم گفتند شما میرزا محمود خان حکیم فرمانفرما هستید گفتیم می بینید که لهجه من ترکی و یکی از نوکر های ولیعهد قوطی سیکار خود را در آورده بهریک يك سیکار تعارف نموده خود هم سیکاری دست گرفته مشغول صحبت شدیم با ایما و اشاراتی که لازم بود حضرات حبسی مرا شناختند صحبت از مرحوم آقا سید جمال الدین انداختیم که در کجا با او آشنا شدید گفتند در استانبول برای اتحاد اسلام مجلسی تشکیل شده بود و ایشان رئیس بودند ما هم ا اعضای مجلس در آنجا آشنا شده ایم بنده صحبت را کشیدم بفریاد اتحاد اسلام و نتیجه آن که برای اسلام حاصل میشود .

خیلی در این خصوص صحبت کردیم حضرات بنده را خوب شناختند دیدم این بیچاره‌ها دور نیست بعض صحبت ها کنند که مضر حال آنها باشد بنده مخصوصاً صحبت را پرت نموده نمیخواستیم صحبت دیگری بمیان بیاید در آخر گفتیم که ناصرالدین شاه را برای چه کشتند شیخ احمد گفت بسکه نوشتند دادند دستش و قبول نکرد کشتند . بنده هم پاشدم شیخ احمد گفت خواهش دارم بقدر نیمساعتی هم تشریف داشته باشید که صحبت نمایم بیچاره ها نمیدانستند که محمد علی میرزا پشت در ایستاده و من طفره میزنم گفتیم چون من روماتیسم دارم و هوای زیر زمین رطوبتی است نمیتوانم زیاد تر از این بنشینم گفتند از ولیعهد خواهش میکنیم که فردا شب با پس فردا شب اطاق خشکی قرار دهند که شما هم تشریف بیاورید قدری صحبت نمایم گفتیم چه عیب دارد اگر ولیعهد اجازه بدهد حاضریم همینکه پاشدم شیخ احمد گفت میدانی این چه زنجیر است که گردن ما زده اندا گرمیدانستید این زنجیر را از طلا درست نموده روزی يك مرتبه بزبارت آن می آمدید من هم واقماً خون ب سرم زده از حال طبیعی خارج شده بودم گفتیم من میدانم اگر بعضی ها هم بدانند . همین حرف تا مدتی که در تبریز بودم بکلی محمد علی میرزا از من سلب اطمینان نموده و مرا دچار چه صدماتی نمود بعد از اینکه از محبس بیرون آمدم محمد علی میرزا گفت که استنطاق شما همه از اتحاد مسلمین دنیا و علمی بود گفتیم بلی در اول استنطاق باید به پختگی حرف زد که طرف مقابل را از خود دانسته در استنطاق دویم و سوم هر چه در دل دارند بگویند .

بنده بانهایت افسردگی رفتم منزل و همه را در تدارك چاره استخلاص و فکر نجات آنها را میکردم یکی دو مجلس هم با مرحوم میرزا آقای امامجمعه و مرحوم حاجی میرزا موسی ثقة الاسلام در باب حضرات مذاکراتی بمیان گذاشتیم که روز اربعین مردم را وادار به استخلاص و توسط آنها بطهران نمایم چند روز از این مقدمه گذشت صبح زود بمن

خبر آوردند که حضرات را شب تلف کردند فوراً بی اختیار رفتیم نزد محمدعلیمیرزا قبل از اینکه بنده عنوان کنم گفت که شب حسین قلیخان عموزاده امیر بهادر ماموراً بادستخط شاه از طهران رسید که حضرات را تلف و سر آنها را بنهران بفرستم منم مجبور باطاعت بودم گفتم بنده که نایب الحکومه هستم اقلاً میخواستید به بنده بفرمایید گفت اجازه نداشتم که قبل از وقت بگویم . باری دو از شب رفته در خانه اختصاصی خودش زیر درخت - نسترن یکی یکی بیچارهها را آورده سر بریده در صورتیکه خودش هم در بالا خانه نشسته و تماشا میکرد سر هر سه را بریده بعد پوست سر آنها را کنده پراز گاه نموده همانشب بتوسط حسین قلیخان بطهران فرستاده بود سرها را هم فرستاده بود توی رودخانه که در وسط شهر میگردد زیر ریکها پنهان کرده بودند .

فردای همان شب که بچهها توی رودخانه بازی میکردند سرهای بی پوست از زیر ریک در آمده به بنده اطلاع دادند فوراً فرستادم سرها را در جایی دفن نموده در صدد پیدا کردن نعش آن شهدا افتادم معلوم شد که نعشها را همان شب برده در داغ بولی زیر دیوار گذاشته دیوار را هم روی نعشها خراب کرده اند شب دوم نایب عبدالله آدم خود را با چند نفر محرمانه فرستادم نعشها را در آورده و سرها را هم بردند غسل داده و کفن نموده در قبرستان همان محله دفن کردند . تا اینجاست یادداشت وزیر اکرم .

اینان را که کشتند چنین گفتند : سه تن بابی می بودند . دیگران را که می کشتند این نام را مینهادند چه رسد بکسانی که دوتن از ایشان زمانی از شناختگان بایبان می - بوده اند . ولی کسان بسیاری داستان آنانرا دانستند و سخت آزرده گردیدند ، و چند سال دیرتر که آزادیخواهانی پیدا شده و بکوششهایی برخاستند ، همیشه نامهای آنان را بزبان داشتندی و یکی از بیدادگری قاجاریان همین را شمردندی .

یکی از گرفتاریهای زمان خود کامگی انبار داری بوده که همیشه **داستان نان** دبه دارانی گندم وجو را نفروختندی تا نان کمیاب و گران شدی ، و آنگاه ببهای بیشتر فروختندی . این کار ، در سالهای پیش از مشروطه در آذربایجان رواج بسیار یافته بود و بیشتر دبه داران از ملایان و اعیانها و بازرگانان بان میپرداختند ، و دولت که میبایست جلو گیرد ، نمیگرفت . زیرا خود محمد علی میرزا دبه میداشت و اونیز از گرانی غله بهره مند میگردد . در نتیجه این ، نان همیشه کمیاب و جلو ناوایبها پر از انبوه زن و مرد بودی ، که فریاد و هیاهوی آنان از دور شنیده شدی .

این يك گرفتاری برای مردم کمچیز شده بود و چند بار آشوبی پدید آورد که یکی از آنها آشوب خونین سال ۱۲۷۷ (۱۳۱۶) و تاراج خانه های نظام العلماء و علاء الملك و دیگران بود . در اینسال نان کمیاب تر و سختی مردم بیشتر بود ، و سید محمد یزدی که آنزمان تازه به تبریز آمده بود در مسجدها و روضه خوانیها بمنبر میرفت و از انبارداران

بدگویی میکرد و باد باتش خشم مردم میزد . در نتیجه اینها و برخی دستهایی که در میان بود کسانی جلو افتادند و بازارها بسته گردید و مردم در سید حمزه گرد آمدند و بفریاد و ناله پرداختند . امیر گروسی که پیشکار آذربایجان می بود خواست بسا پیام و





سخن آشوب را فرو نشاند نتوانست. در اینمیان نام ناظم‌العلماء بزبانها افتاده و چنین گفته میشد نانوائی برای خریدن گندم بنزد اورفته‌اند و اونخواستہ بفروشد و بدگویی بسیار از خاندانش کرده میشد. این بود روز دوم مردم آهنگ خانه او کردند و گرد آن را گرفتند. نظام‌العلماء و کسانش از پیش دانسته و تفنگچی آماده کرده بود و اینان بشلیک برخاستند و چنانکه گفته میشد بسیاری از مردم تیرخورده و از پا افتادند. ولی مردم پراکنده نشدند و از اینسو نیز تفنگچیان پیدا شده و بجنگ پرداختند و چند تن را نیز اینان زدند. همچنین بکینه ملایان، چند تن از طلبه‌ها را که از درس باز میگشتند و آگاهی از هیچ کاری نمیداشتند دستگیر کرده سنگدلانه سر بریدند.

شبهانه نظام‌العلماء و برادرانش بیاری شادروان حاجی میرزا موسی ثقة‌الاسلام راهی پیدا کرده با خاندانهای خود بیرون رفتند، و فردا مردم بخانه‌های ایشان ریخته همگی را تاراج کردند و افزار و کالچال فراوان بردند، و پس از این کارها بود که محمد - علمیرزا بچاره‌جویی برخاست و بامیر نظام دستور پراکندن مردم را فرستاد. این پیش آمد در مرداد ۱۲۷۷ (ربیع‌الثانی ۱۳۱۶) بود.

چنین پیداست که او را کینه از علاء‌الملک و دیگران (برادر نظام‌العلماء) در دل میبوده، و خود در این داستان دست میداشته و کینه جویی میخواست.

پس از تاراج خانه‌ها مردم پراکنده شدند و آشوب فرو نشست. ولی بکمی نان در بازار و سختی زندگانی مردم بینوا چاره‌ای کرده نشد، و این گرفتاری میبود تا جنبش مشروطه خواهی پیش آمد و بیگمان یکی از انگیزه‌های آن، این را باید شمرد.

سه چهار سال پیش از مشروطه را، من خود بیاد میدارم. این زمان بزرگ میبودم و گاهی ببازار میرفتم و انبوهی زنان و مردان را در جلو دکانها با دیده میدیدم.

در سالهاییکه از آسمان باریده و از زمین روئیده و غله بفراوانی بدست آمده بود، مردم میبایست نان را با رنج و اندوه بدست آورند. زنان بیوه بچه‌های خود را در خانه گزارده برای گرفتن نان چهار و پنج ساعت در جلو دکان بایستند مردان کارگر تا شام کوشیده و پولی بدست آورده و از نیافتن نان تهیدست بخانه باز گردند.

در آن زمان در آذربایجان مردان خانه دار و آبرومند از بازار نان نخریدندی و یکی از شرطهای خانه داری نان در خانه پختن را شمردندی. نانوائیها در بازار بیش از همه برای کمچیزان و بینوایان بودی، و آنان هم با این رنج و سختی دچار میبودند.

نانوائیان در سایه پشتیبانی محمد علی میرزا بمردم چیرگی می نمودند و بدرفتاری می کردند، و از اینکه مردم را نیازمند خود میدیدند از چند راه بیدادگری نشان می دادند. زیرا از یکسو بهای نان را بالا برده گران میفروختند، و از یکسو نانرا ناپخته بیرون آورده و جز آرد چیزهای دیگر بان می آمیختند، و پس از همه بجای یکمن،

سه چارک بلکه کمتر میدادند. نانوائیان آشکار گفتندی: «یکمن ما سه چارک است مردم بدانید.»

بیاد میدارم نانوائی میخواست بکریلا رود و برای آنکه پولش و حلال باشد همینرا بمردم میگفت، در جاییکه این هم دروغ میبود و چنانکه مردم میگفتند، از سه چارک هم کمتر میداد.

این زمان کم فروشی خود یکی از گرفتاریها میبود. چون کسی جلو نمیکرفت و سنگی در میان نمیبود، نه تنها نانوائیان، همه دکانداران کم میفروختند. ولی آنچه بمردم گران میافتاد کم فروشی نانوائیان میبود. زیرا نانی را که با بهای گران و رنج فراوان بدست می آوردند، بجای یکمن سه چارک یا کمتر میگرفتند.

اینها از چند راه مایه بیداری مردم میشد: از یکسو از محمد غلبه پیرزا که پادشاه آینده کشور خواستی بود نومید و بیزار میکردیدند، و از یکسو از ملایان که در انبارداری همدست دیگران میبودند دل سرد میشدند. رویهمرفته باندیشه زندگانی نزدیکتر میکردیدند و کم کم این درمی یافتند که خود باید بچاره کوشند.

از ملایان نخست امامجمعه، و سپس مجتهد بانبارداری شناخته میبودند. مجتهد خود بیزاری نمودی و گناه را بگردن پسرش حاجی میرزا مسعود انداختی. ولی امامجمعه باین پرده کشی هم نیاز ندیدی.

در سال ۱۲۸۴ (۱۳۲۳) بهنگامیکه مظفرالدین شاه در اروپا

**کشته شدن جعفر آقا شکاک** میبود و محمد علمیرزا در تهران عنوان «نایب‌السلطنگی» می داشت در تبریز يك داستان شگفتی رخ داد که اگر چه بجنبش مشروطه پیوستگی نزدیکی نمیدارد، چون با رشته تاریخ و داستان‌هایی که در سال های دیرتر رو داده پیوستگی میدارد، و خود یکی از پیش آمد های بود که از ارج دولت در نزد مردم بسیار کاست، از اینرو آن را در اینجا مینویسیم:

ایل شکاک از کردانیند که در نزد يك خاک عثمانی نشیمن دارند. سران اینان هر زمان فرصت دیدندی با دولت نافرمانی کردند و بتاخت و تاراج برخاستندی. در اینزمانها، از چند سال باز، محمد آقا سرآن ایل و پسرش جعفر آقا نافرمانی مینمودند و از تاخت و تاز باز نمایستادند. نظام‌السلطنه که پس از رفتن محمد علمیرزا بتهران، به پیشکاری آذربایجان آمده بود بجعفر آقا زینهار داد و او را بتبریز خواست. جعفر آقا باهفت تن از برگزیدگان کسان خود، که یکی از ایشان میرزا نام دایش میبود، آمد، و نظام‌السلطنه با او مهربانی نمود.

چون اینزمان در قفقاز گرما گرم جنگ ارمنی و مسلمان میبود و آگاهیهایی که از آنجا میرسید در تبریز مردم را مبشورانید و در اینجا نیز هر زمان بیم آشوب میرفت چند روزی نگهداری ارمنستان را باو سپرد که با کسان خود بگردد و اگر آشوبی رخ داد

جلو مردم را گیرد .

تا چندی آنان در شهر میبودند و همچنان با تفنگ و فشنگ میگردیدند ، و چون از بازارها پاکوچه‌ها میگذشتند مردم بتماشا میایستادند .

ولی یکروز ناگهان آواز افتاد که جعفر آقا را کشته‌اند و کسان او شلیک‌کنان گریخته و چندکس را با تیر زده‌اند ، و در شهر تکانی پدید گردید . چگونگی این‌بوده که محمد علی‌میرزا از تهران ، با تلگراف دستور بنظام‌السلطنه فرستاد که جعفر آقا را بکشد ، و او چنین درست کرده که محمد حسینخان ضرغام را که از سرکردگان سواران

قره‌داغ بود برای خود خوانده و نیز بچند تنی از فراشان و دیگران تفنگ و تپانچه داده و در زیرزمینی - های سرای آماده گردانیده ، و پس از آن جعفر آقا را بانجا خوانده .

جعفر آقا بی آنکه بدگمان باشد پاکسان خود درآمده ، و آنان را در حیاط در پایین گزارده ، و خود برای دیدن نظام‌السلطنه از پله‌ها بالا رفته . فراشان او را باطاق کوچکی راه نموده‌اند . ولی همینکه نشسته ضرغام تفنگی بدست ، از روزه او را نشانه گردانیده . جعفر آقا حسنه و افتاده و جان سپرده .

کسان او در پایین ، همینکه آواز تیر شنیده‌اند چگونگی را دریافته‌اند . و شلیک‌کنان از پله‌ها بالا رفته‌اند . فراشان گریخته‌اند ، و آنان خود را بسر کشته جعفر آقا رسانیده چون او را بیجان یافته‌اند ، نایستاده و باندیشه‌هایی خود افتاده‌اند

و پنجره‌ای را باز کرده و از آنجا یکایک بالا خزیده و خود را به پشت بام رسانیده‌اند ، و از آنجا نیز خود را بکوچه رسانیده و شلیک‌کنان راه افتاده‌اند ، و بهر کسی رسیده‌اند زده‌اند و از شهر بیرون رفته‌اند . کسان نظام‌السلطنه بیش از این نتوانسته‌اند که دوتن از ایشان را بزنند (یکی را در حیاط و دیگری را بهنگام خزیدن به پشت بام) و دیگران



ب ۳۹

میرزا آقا خان کرمانی

جان بدر برده‌اند .

این داستان از هزار باره شکفت آور بود ، و از ارج کارکنان دولت بسیار میکاست : از یکسو زینهار شکستن و کسی را به نیرنگ کشتن ، و از یکسو کار نادانستن و در برابر چندتن کرد ناتوانی نشان دادن . آنگاه مردم از پایان کار می‌اندیشیدند که با آن ناتوانی دولت مایه ریخته شدن خون هزاران بیگناه خواهد گردید و کردان بخونخواهی سر بر آورده بتاخت و تاز خواهند برخاست .

کشته جعفر آقا را با آن دوتن آوردند ، و در عالی قاپو آویزان گردانیدند . من این هنگام بمکتب میرفتم ، و با دو سه تن از شاگردان بتماشا رفتیم . هر سه را سرنگون آویزان کرده بودند .

اما آن کردان که رفته بودند نظام‌السلطنه یکدسته سوار از دنبالشان فرستاد که در ارونق بایشان رسیدند ، و آنان دلیرانه بجنگ ایستادند و بتعهداری خود کوشیدند ، و در میان زد و خورد زیرکانه اسبهایی از اینان بدست آوردند و بر نشسته از میان رفتند ، و این نمونه دیگری از سستی کارهای دولت بود .

محمد آقا پدر جعفر آقا باین دستاویز بار دیگر بنا فرمائی برخاست و آنوب فراهم گردانید ، و چون در این هنگام گفتگوی مرزی با عثمانی پیدا شده و رنجشهایی میان دودولت میبود ، او فرصت شمرده باستانبول رفت و در آنجا از دولت نوازش یافت و لقب پاشایی گرفت و بکارهایی میکوشید . ولی در سایه پیش آمدی باو بدگمان گردیدند و آنچه داده بودند پس گرفتند و او کاری نتوانست . لیکن خواهیم دید که پسر دبگرش اسماعیل آقا با سیمکو بچه کارهایی برخاست .

گفتیم جنگهای ترانسوال و انگلیس ، و روس و ژاپون ، که در سالهای پیش از مشروطه رخ میداد و روزنامه‌های فارسی داستانهایی آنها را مینوشتند ، و در همه جا مایه بیداری ایرانیان میشد . و نیز شورش روستان و جنبش آزادیخواهان آنجا ، و کوششهای بس شکفتیکه مینمودند مردم را تکان میداد . در آذربایجان گذشته از اینها ، جنگ مسلمان و ارمنی در قفقاز ، مایه تکان و بیداری میبود .

این جنگ زا - یا بهتر گویم این خونریزی را - کینه تیزی برخی از ارمنیان پیش آورده بود ، و چنانکه گفته میشد دولت روس نیز با تیش آن باد میزد زیرا در نتیجه شکستی که آن دولت را پیش آمده و شورش و آشوب در بیشتر جاها رخ داده بود ، بیم شورش قفقازیان نیز میرفت ، و دولت برای جلوگیری از چنان پیش آمدی ، و برای سرگرمی مردم ، بودن چنین جنگی را در میان مسلمانان و ارمنیان نیک میشمرد .

نخست در ماه بهمن ۱۲۸۳ در باکو جنگی برخاست . بدینسان که روز یکشنبه سیام آناه (۱۴ ذی‌الحجه ۱۳۲۲) ، ارمنیان آقا رضی نامی را که از یکخاندان توانگری و

خود جوان نبکی میبود کشتند ، و از همانجا خونریزی آغاز گردید ، و چهار شبانه روز با سخنی در میان میبود . دسته‌های انبوهی از دوسو ، با گناه و بیگناه ، کشته شدند ، و چند کاخ بلند و بزرگی خوراک آتش گردید . سرانجام بکوشش حاجی زین‌العابدین تقیوف و شیخ الاسلام و دیگران آرامش و آشتی برپا شد .

ولی دلاها از کینه پاك نمی‌بود ، و چند زمانی نگذشت که بار دیگر خون ریزی‌های سخنی ، چه در باکو ، و چه در دیگر شهرهای قفقاز ، در گرفت و خدامیدان که تا چه اندازه مردان و زنان کشته شدند .

روزنامه های فارسی این داستانها را مینوشتند . روز نامه تربیت هوا داری از ارمنیان مینمود و حبل‌المتین و روزنامه‌های دیگر پشتیبانی از مسلمانان نشان میدادند . این داستان در همه جا بمردم گران می افتاد . ولی در آذربایجان بویژه در تبریز ، بدیگر - گونه می‌هنایید . زیرا گذشته از نزدیکی میان قفقاز و آذربایجان ، و گذشته از دل‌بستگی که آذربایجانیان را بقفقاز میبود ، چون گروه انبوهی از مردم اینجا در قفقاز میبودند ، و چنین آگهی میرسید که ارمنیان در کشتن مسلمانان ، جدایی مبانه ایرانیان و دیگران نمیگزارند - اینها مردم را سخت ناآوده میگردانید .

بیم میرفت که در اینجا نیز خونریزی رو دهد ، ولی نگهبانی دولت و جلوگیری برخی از علماء و رفتار دوران‌دیشانه سران ارمنی جلو را گرفت . ارمنیان خود را ایرانی میخواندند و از رفتار همجنسان خود در شهر های قفقاز بیزار می نمودند ، و بعلماء نزدیک رفته دلهای آنان را بسوی خود میگردانیدند ، تا آنجا که چون در همان هنگامها شیخ حسن مامقانی در نجف مرد و در شهرهای ایران برای او ختم میگزاردند ، در تبریز ارمنیان نیز همدردی نمودند و در مسجد قلعه بیگی که در ارمنستان است ختم گزاردند .

بدینسان در اینجا جنگی رونداد . در سال ۱۲۸۵ ، یکماه کمابیش ، پیش از داستان مشروطه ، يك روز آوازی افتاد و مردم بازار را بستند و نزدیک بود رشته از دست رود . لیکن باز علماء و دولت جلو گرفتند .

در این جلوگیری یکی از پیشکامان امامجمعه میبود که بنگهداری از ارمنیان میکوشید ، چندانکه این رفتار او مایه دل آزردهای قفقازیان گردید و روزنامه‌های آنجا زبان بکله و بدگویی باز کردند .

باری این پیش‌آمد بنگان و بیداری مردم بسیار میافزود ، و آنچه بیش از همه مایه پندآموزی گردیده و بزبانها افتاده بود اینکه در آن خون ریزی ، در باکو و دیگر جاها ، چند هزار تن ایرانیان بیگناه ، از بازارگانان و کارگران و دیگران کشته شدند ، و دولت ایران هیچ پروا ننمود و بگفتگویی در باره آنان برنخواست - همین یکی بمردم بسیار گران میافتاد و اندازه بی‌پروایی و بی‌کارگی دولت قاجاری را نیک هویدا میگردانید .



پ ۴۰

### شیخ احمد روحی

شده بود و دولت در برابر آن جز خاموشی و بی‌پروایی نمی نمود سخت خشمناک و نومید میگردیدند .

در این میان حال و رفتار محمد علیمیرزا خود انگیزه دیگری برای بیداری و بیزارگی مردم میبود . این مرد که پادشاه کشور خواستی بود ، گرایش بسیاری بروسایان از خود نشان میداد ، و یکجوان بسیار زیرک روسی بنام « شاپشال » بعنوان آموزنده زبان روسی در نزد او میزیست که خود آموزنده همه کارهای او میبود .

گرایش او بروسایان تا آنجا رسید که پیکره‌ای بارخت و قزاقی ، از خود برداشته بیباکانه آن را بدست مردم داد . مردم می اندیشیدند آینده کشور ، با چنین کشورداری چه خواهد بود؟ ... از پادشاهان قاجاری کسی بحال و رفتار این نبوده . ایرانیان قرن‌ها با خود کائنکی زیسته و بدتر رفتاری و ستمگری فرمانروایان خو گرفته بودند ، و با این همه از بدرفتاری‌های این سخت می‌آزرده .

در همان سالها در آذربایجان یکداستان دیگری رخ داده بود ، و آن اینکه يك مسیونر انگلیسی در میان تبریز و ارومی کشته شده و کشته؛ او شناخته نگردیده بود . دولت انگلیس با فشاری نشان داد و دیر زمانی گفتگوی آن در میان میبود و کسان بسیاری رنج میدیدند . تا سر - انجام پشاه هزار تومان خونبهای او داده شد . مردم آن داستان را با این پیش آمد قفقاز بستگی گزارده ، و از اینکه خون هزاران ایرانی بیگناه ریخته

### بدیهای محمدعلی

### میرزای ولیعهد

جوان آزمند ، با همه دارا ک بسیار و جایگاه بلند ، از مردم پول درمی یافت . از کسانی وام گرفته نمیبپرداخت ، و ستمگرانی این خوی او را شناخته و با دادن پولهایی و یا از راه دیگری ، باو نزدیکی جسته و بیشتگر می یاوریهای او در ستمگری با مردم اندازه نگه نمیداشتند . من برای نمونه دو داستانی را در اینجا مینویسم :

حاجی محمد تقی صراف که در تهران و تبریز خانه و حجره میداشت و سرمایه بزرگی اندوخته بود با دادن پولهایی بمحمد علیمیرزا از نزدیکان او میشود ، و از دولت زمینهای و خالصه ، لاکه دیزج (۱) را میخرد ، و بدستاویز آن بزمینهای دیگران نیز دست میبازد . حاجی عباس لاکه دیزجی که خود پیرمرد دلیری میبود و يك پسر جوانی میداشت در برابر او ایستادگی نموده بنگهداری زمینهای خود میکوشد و پسر او کسان حاجی محمد تقی را کتک میزند . حاجی محمد تقی این را بمحمد علیمیرزا میکوبد ، و او دستور میدهد پسر حاجی عباس را گرفته بانبار میفرستند و زمینها را بازور گرفته بدست حاجی محمد تقی میسپارند . حاجی عباس رام نشده و از کوشش باز نمیبایستد ، و قبالة و سندیکه میداشت بدست گرفته بخانههای علماء مبرود و دادخواهی میکند ، و چون میبیند نتیجه نداد روزی چند قفلی برداشته بدرهای مسجدهای مجتهد و میرزا صادق و دیگران میرود و بهر یکی قفلی میزند ، باین عنوان که در شهریکه باین آشکاری ستم میکنند ، نخست باید بجلوگیری از ستم کوشید . ملایان پاسخ میدهند ما را توانایی نیست که جلو ستمگران را بگیریم ، ولی اگر کسی بپرسد ما راستی را نویسیم . حاجی عباس پرسشنامه ای درست میکند و ملایان هر یکی پاسخی مینویسند . گفته میشد میرزا صادق آقا نوشته : « اگر غصب املاک حاجی عباس درست است پس غصب فدک نیز درست بوده » . حاجی عباس آن نوشته را برداشته بعالی فایو میرود و بهنگامیکه محمد علیمیرزا از اندرون بیرون میآمده فریاد بدادخواهی بلند میکند . محمد علیمیرزا او را بجلومیخواند و چگونگی را میپرسد . حاجی عباس داد خواهی کرده و آن نوشته را میدهد . محمد علیمیرزا برآشفته آن را دور میاندازد و دشنامهایی بحاجی عباس می شمارد . حاجی عباس میگوید : تو بجای نوّه منی ، چه شایسته است که دشنام دهی ؟ .. محمد علیمیرزا بخشم افزوده میگوید او را بگیرند و بند کنند و از آنسوی دستور میدهد پسرش را از انبار میآورند و در برابر چشم پدر بشکنجه میپردازند . بدینسان که روغن بیاهای او مالیده روی آتش میگیرند و پایهای او را میسوزانند . بیچاره جوان از این آسیب بدرود زندگی میگوید . حاجی عباس در انبار میبود تا روزیکه بادبکر زندانیان برای کار کردن در گلکاری های دولتی بیرونش آورده بودند فرصت جسته میگریزد و خود را بخانه حاجی میرزا جواد مجتهد میرساند و بستی مینشیند ، و در آنجا میبود تا جنبش مشروطه خواهی پیش آمد و او نیز بدبکران پیوست . داستان دوم : سید محمد یزدی که نامش را بردیم ، چون عمویش سید علی از علمای

(۱) کوی از تبریز است.

بنام میبود و سالها که در تبریز مینشست . باندرون محمد علیمیرزا برای دعا و مساندن این میرفت ، این نیز به نزد محمد علیمیرزا راه یافته و یکی از نزدیکان او گردیده و در اندک زمانی داراکی اندوخته بود . در همانسال ها میرزا حسن خان صدراوزاره نامی از توانگران تبریز در گذشت و از او فرزندان از کوچک و بزرگ بازماند . سید محمد یکی از خانه های او را خرید ، و چون از چگونگی کارهای آنخاندان آگاهی یافت که رشته کارهای « صغیران » در در دست مادر ایشانست و پول و دارا ک بسیار میدارند ، شبی با نردبان از پشت بام بخانه ایشان فرورفت و خود را بسربالین آن زن رسانید ، و به سر زبانی بود او را رام گردانیده زن خود کرد (عقد خواند) ، و بدینسان رشته دارا ک او و فرزندان را بدست گرفت و با زور بدارا ک دیگران دست انداخت ، دکانها و گرمابه و پول هر چه بود از آن خود گردانید ، و چون از نزدیکان محمد علیمیرزا میبود کسی نتوانست جلو گیرد ، و میبود تا پس از مشروطه دختر بزرگ صدراوزاره این داستان را به روزنامه ها نوشت و از انجمن ایالتی دادخواست ، و انجمن کسانیرا فرستاد تا دست سید محمد را از دارا ک ایشان کوتاه گردانید .

داستان دشمنی حاجی میر مناف صراف و دیگر سیدهای دوجی را با محمد علیمیرزا خواهیم دید ، انگیزه این آن بود که محمد علیمیرزا پولهایی از حاجی میر مناف گرفت و پسر شانزده ساله او را سرتیب گردانید ، حاجی میر مناف با کسی گفتگویی درباره دیهی میداشت و محمد علیمیرزا هر زمان از یکسو پول میگرفت و هواداری از آن مینمود .

اینهاست نمونه ستمگری های محمد علیمیرزا و نزدیکان او . با این بدیها و ستمگریها نمیبخواست که کسی گله ای کند و یابدی گوید ، و يك گروه را پورتچی در میان مردم پراکنده گردانیده بود که اگر کسی سخنی گفتی یا گله ای کردی باو آگاهی دادندی . مردم چندان ترسیده بودند که در خانه های خود هم از گفتگو خودداری مینمودند .

باین بدیهای او باید افزود نمایشهای دیندارانه او را . زیرا همه ساله در دعای محرم تکیه بر پا کردی . شب عاشورا با پای برهنه بکوچه ها افتاده بجهل مسجد شمع سردی ، در رمضان دریکی از سه روز « احیاء » بمسجد حاجی شیخ محمد حسین آمده در پشت سر او نماز خواندی ، کتاب های دعا بچاپ رسانیدی .

همانسال که مشروطه برخاست ، در محرم آن ، حاجی شیخ محمد حسین يك « روایت » نویسی ( يك نسخه نویسی ) از زیارت عاشورا پیدا کرده بود . محمد علیمیرزا با شتاب آنرا در چاپخانه ویژه خود بچاپ رسانید و میان مردم پراکنده گردانید .

بدینسان زمینه برای جنبش مردم در تبریز آماده میگردد ، در سالهای باز پسین ، در اینجا هم کسانی پیدا شده بودند که معنی کشور و زندگانی توده ای را میفهمیدند ، و از چگونگی کشور های اروپا آگاه میبودند و آرزوی کوشی را برای برداشتن خود کامگی میکردند ، و

### کوشندگان تبریز

آقا محمد سلماسی ، جعفر آقا گنجه‌ای ، میرزا علی اصغر خوبی ، میرزا محمود اسکویی ،  
مشهدی حبیب (۱)

اینان با همراهان دیگرشان که ما نمیشناسیم ، هر یکی از راه دیگری بیدار شده بودند ، و کسانی از ایشان ، که تقی‌زاده و شریف‌زاده و ابوالضیاء و تربیت و عدالت و صفررف باشند ، دانش نیز اندوخته و برخی از زبانهای اروپایی را میدانستند و در حبل‌المتین و دیگر جاها گفتارها مینوشتند . عدالت را گفتیم که روزنامه «الحدیده» را بنیاد نهاد و سپس عدالت را نوشت . ابوالضیاء از همدستان او بود . تقی‌زاده و تربیت نامه ای بنام «گنجینه فنون» مینوشتند .

یکدسته از اینان بر گرد سرعدالت میبودند که در خانه او نشستها بر پا میکردند و گفتگو از کشور و گرفتاریهای آن بمیان میآوردند . یکدسته که حاجی رسول و جعفر آقا و علی مسیو و میرزا علی اصغر خوبی و آقا محمد سلماسی باشند نشستی میداشتند که شبنامه ها نوشته و با لاتین بچاپ رسانیده و میان مردم پراکنده میکردند و بیدند کسانی هم جداگانه یا بهمدستی یکی دو تن بکوشهایی برمیخواستند .

بخشعلی آقا ، نامی از کارکنان گمرک در جلفای روس ، با اینان پیوستگی میداشت و به بیاننامه های پیرا که آزادخواهان روس در قفقاز پراکنده میساختند با اینان میرسانید و کسانی از اینان که بقفقاز میرفتند یا در پیرا مینمود .

از علمای بزرگ شادروان ثقة الاسلام با اینان همدستان میبود . این مرد با جایگاهی که میداشت و پیشوای شیخیان میبود از خواندن مهنامه ها و کتابهای مصری و دیگر کتابها بیدار گردیده و از پاکدلی و غیرتمندی دلسوزی بنوده مینموده و با اینان همدستی در بیخ نمیکفته .

شگفت تر از همه کار صفروف است که «راپورتچی باشی» محمدعلیمیرزا میبوده که راپورتها که میرسیده از زیر دست او میگذاشته ، و با چنین کاری خود از آزادخواهان میبوده و با آنان همراهی و همدردی مینموده ، و بهنگام خودیاوریهها میکرده و آنان را از گرفتاری رها میکردانیده

این صفروف روزنامه ای بنام «احتیاج» برپا کرد که چند شماره از آن بیرون آمد . ولی چون سخنانی نوشت که بمحمدعلیمیرزا ناخوش افتاد بادستور او چوب بپایش زدند و از روزنامه اش جلو گرفتند .

اینان یکدسته ای میبودند که مایه بیداریشان آگاهی از حال توده های اروپایی و پیشرفت آنان شده بود . از آنسوی برخی از پیشنمازان که پس از مجتهدان در پایگاه دوم ملایی شمرده شدند ، از بیروایی محمدعلیمیرزا و نزدیکان او بسدین و شریعت ، و از پولاندوزی و آزمندی مجتهدان بزرگ ، و از چیرگی مسیحیان ، و اروپاییان در کشور ،

(۱) آقای صبری که اکنون در تهرانست و بسیاری از این نامها را او گفته .



پ ۴۱

### جعفر آقا شکاک باکسان خود

اینان کم کم یکدیگر را شناخته و دسته ای گردیده و بکوشهایی میپرداختند ، ما از آنان کسانی را میشناسیم و کسانی را هم نامهاشان شنیده ایم ، و اینک آنچه میدانیم در اینجا می شماریم :

میرزا خدا داد حکاکباشی ، برادرش میرزا محمود ، سید حسن تقی زاده ، میرزا سید حسینخان (عدالت) ، سید محمد شبستری (ابوالضیاء) ، سید حسن شریفزاده ، میرزا محمد علیخان تربیت ، حاجی علی دوا فروش ، میرزا محمود غنیزاده ، حاجی میرزا آقا فرش فروش ، کر بلائی علی مسیو ، حاجی رسول صدقیانی ، میرزا علیقلیخان صفروف ،

آزرده گردیده و اندکی بیدار شده بودند. اینان نیز پیروی از علمای تهران و دیگر جاها بشکان آمده و چند تنی با هم آشنا گردیده و دسته ای شده بودند، و در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) یا اندکی پیش از آن بود که اینان هم نشستی بنام «انجمن اسلامی» بر پا کردند، که بنام روضه خوانی و کوشش برواج کالاهای ایرانی و جلوگیری از فزونی کالاهای بیگانه با هم نشستندی و بگفتگو پرداختندی. ما از اینان نامهای حاجی میرزا ابوالحسن چایکناری، و شیخ اسمعیل هشترودی، و شیخ سلیم، و میرزا جواد ناصحزاده، و میرزا حسین واعظ رامیشناسیم.

جلوگیری از رواج کالاهای بیگانه یکی از کوششهای آنزمان میبود. در سایه تعرفه گمرکی که گفتیم نوز با روسیان بست در اندک زمانی کالاهای روسی در ایران بسیار فزون گردیده و مایه بیم همگی شده بود. از این رو کوشندگان در همه جا بجلوگیری از آن کوشیدندی. در تهران دو سید و همدستان ایشان در نشستهای خود چایی ندادندی و مردم را بخریدن و بکار بردن کالاهای ایرانی وا داشتندی. در این باره کوششهایی از ملایان اسپهان و دیگر جاها نیز میرفت و از علمای نجف نوشته ها میرسید.

در تبریز هم اینان همان را عنوان کردند، ولی خود بخواست بزرگتری میکوشیدند و همراهی با کوشندگان تهران و هم آوازی با آنان رامیخواستند.

بهنگامیکه در تهران داستان مسجد آدینه و دنباله های آن پیش میرفت، در تبریز بدینسان دو دسته آماده میایستادند و در آرزوی هم آوازی با آنان میبودند. چیزیکه هست در تبریز فشار و جلوگیری بسیار بیشتر از تهران میبود. رفتاریکه محمد علی میرزا در اینجا میکرد به رفتار مظفرالدینشاه یا عینالدوله در تهران نمیافست.

راستی را کانون خودکامگی تبریز میبود و دشمن بزرگ مشروطه و آزادی در اینجا میشست. محمد علی میرزا گذشته از آنکه خود را پادشاه آینده کشور میدانست و بجنبش توده هیچگونه خرسندی نمیداد، در سایه گرایشیکه بهمسایه شمالی میداشت ناخشنودی آنان را هیچگاه نمیخواست. این بود در تبریز نشسته و تنها بان بس نمینمود که جلو تبریزیان را بگیرد و باندک تکانی میدان ندهد، بخفه کردن جنبش تهران نیز میکوشید و بترنگها بکار میزد، و چنانکه سپس گفتگویش بمیان آمد و دانسته شد، گویا در همین روزها این، حاجی سید احمد خسرو شاهی را که یکی از پیشنمازان تبریز میبود بنجف فرستاده بود که با علمای آنجا گفتگو کند و آنان را بدشمنی مشروطه بر انگیزد. نیز يك پیشنماز دیگری را بتهران برای گفتگو با علمای آنجا روانه گردانیده بود.

این بکارهای شاه و دیگران ارجسی نمیکزاشت و چنین میخواست خود کوششهایی کند و جنبشی را که پیش آمده بود نا انجام گزارد. گفتیم این بیاری کوشندگان برخاست و علمای تبریز را بتلگراف خانه فرستاد که آن تلگرافها را بشاه و بقم و دیگر شهرها کردند ولی چنانکه گفتیم، این کار تنها برای برانداختن عینالدوله بود، و دیده میشود که استادانه

آن را بانجام رسانید. زیرا بنام همراهی با کوشندگان و پشتیبانی از علمای کوچنده، بان برخاست و ملایان تبریز را بتلگراف خانه فرستاد، و چند روزی در تبریز پیشنمازان بمسجد نرفتند و نماز جماعت نخواندند، ولی همینکه عینالدوله برافتاد و او دل آسوده گردید بدستاوین آنکه شاه میانجیگریش را درباره علمای کوچنده پذیرفته، دستگاه را بهمزد و ملایان نیز پی کار خود رفتند، و یکی نپرسید: «پس نتیجه چشد؟! آیا علمای کوچنده باز گشتند یا نه؟! آیا بدرخواستهای ایشان گوش داده شد یا نه؟!».

این از یکسو زیسرکی محمد علی میرزا و دلیستگی او را به نهان داشتن پیش آمد. های تهران نشان میدهد، و از یکسو بی ارجی علمای تبریز و افزار دست بودن آنان رامیبرساند.

با این فشار و سخت گیری، جنبش در تبریز بسیار دشوار مینمود. بویژه با ناتوانی که کوشندگان را میبود. پیش آمد های تهران نهان گرفته میشد و روزنامه ها چیزی نمینوشتند. یگانه روزنامه آزاد جبل المتین بود که آنهم خود را افزار کار عینالدوله گردانیده بود. تنها آگاهی بکوشندگان یا بدیگران از نامههایی میرسید که کسانی از تهران مینوشتند، و اینها نیز نهانی خوانده میشد.

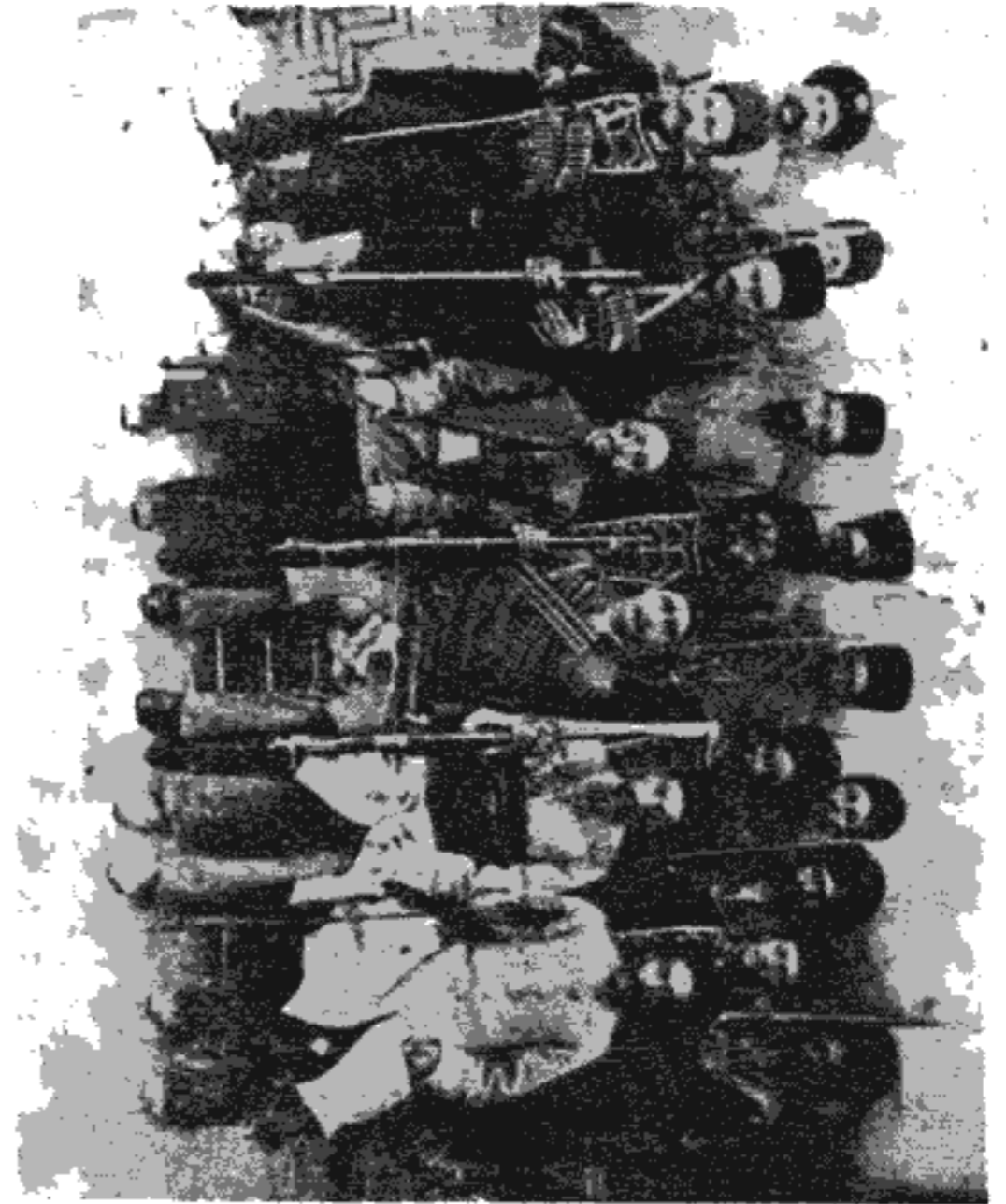
در تهران فرمان مشروطه داده شده و مجلس چند گاهه بر پا گردیده **جنبش تبریز** و «نظامنامه انتخابات» نوشته میشد: ولی در تبریز و دیگر شهرها نشانی دیده نمیشد. کوشندگان در تکاپو میبودند و نشستها بر پا می کردند. در این میان در کوی دوجی يك دسته دیگری برای کوشش پدید آمده بود. رنجیدگی حاجی میر مناف را از محمد علی میرزا نوشتیم. او از يك خاندان بزرگی که وسادات ارزل (۱) نامیده میشدند میبود و همگی آنان با محمد علی میرزا دشمن شده بودند. میرهاشم که از آن سیدها و خود یکی از پیشنمازان میبود کسانی را بسر خود گرد آورده و از آنان پیمان گرفته بود که نترسند و دست بهم داده بکوشند.

بدینسان آماد گیها میرفت تا در آخرهای شهریور نامههایی رسید که در باره همچنان دشمنی و ایستادگی میکند و شاه از دستینه نهادن به «نظامنامه انتخابات» خود داری مینماید، و دوباره بازارها بسته شده و شور و خروشی برخاسته. از این آگاهیهها کوشندگان در اینجا نیز بشکان آمدند و بر آن شدند که در اینجا نیز جنبشی نمایند، و باین کار میرهاشم و همدستان او پیشگام گردیدند. در اینجا هم پیروی از تهران رفتن بکونسول خانسه انگلیس را برگزیدند.

میرهاشم برادر خود میر ستار را که از کارکنان بانک انگلیسی میبود بنام آنکه از بانک پیامی میبرد بکونسولخانه فرستاد. کونسول پاسخ روشنی نداده و گفته بود: «در تهران سفارتخانه ما مردم را پذیرفت. در اینجا هم خواهیم دید چه میشود».

(۱) ارزل نام دیهی از پیراهونهای تبریز است.

آنان از این پاسخ‌خشنودی فهمیدند و شب چهارشنبه بیست و هفتم شهریور (۲۹ - رجب) ، در خانه میرجلیل (یکی از سیدهای دوچی) نشستی برپا کردند . باشندگان میر - هاشم ، میرزا علی‌اکبر مجاهد ، میرزا جواد ناصح‌زاده ، میرجلیل خداوند خانه ، میرخلیل ، سید رضی ، میر حاجی آقا ، میرستار ، میر ربیع ، میر یعقوب ، سید علی ، ملا - محمدعلی ترکانپوری ، میرزا نجفقلیخان هشتروزی ، محمدباقر و برخی دیگر میبودند. آقا -



پ ۴۲

ضرغام کشنده جعفر آقا با برادرش سام‌خان ارشد و سواران خودشان دوتن که در جلو درمیان نشسته‌اند از راست بچپ نخست ضرغام و دوم برادرش میباشند - این پیکره گویا دو سه سال دیرتر برداشته شده

میرباقر پسر حاجی میرجعفر اسلامبولچی از کیسه خود دررفت کوشش را بگردن میگرداند. آنشب همه را بسکالشی نشستند . میرزا علی‌اکبر مجاهد به رفتن کونسولخانه خشنودی نمی‌نمود . لیکن پس از گفتگوی بسیار همگی آنرا پذیرفتند .

فردا پیش از درآمدن آفتاب دوتن دوتن بیرون آمده آهنگ کونسولخانه کردند . میرجلیل از راه جدا گردیده به مدرسه صادقیه رفت که طلبه‌های آنجا را با خود بیاورد . هنگامیکه رسیدند کونسول خوابیده بود ، و چون بیدار شد میرزا علی‌اکبر و میرهاشم بنزد او رفتند و خواست خود را بمیان نهادند . کونسول پاسخ داد : «ما نتوانیم بکارهای درونی ایران درآئیم ، و شما را با این اندکی ، نتوانیم پذیرفت . ولی اگر بازار بندد و علماء و دیکران نیز بیایند چون بنام توده است نتوانیم پذیرفت .»

این گفته او مایه دلگیری گردید . زیرا اینان بیش از چهارده یا پانزده تن نمی - بودند و بیسته شدن بازار هم امید نمی‌بستند ، و از آن سوی اگر بیرون رفتندی همگی دستگیر شدند . این دلگیری فزون تر گردید هنگامیکه میرجلیل تنها و تهی دست باز گردید و چنین دانسته شد طلبه‌ها با او همراهی ننموده‌اند . با اینهمه نومیدی بخود راه ندادند .

هنگام نیمروز شیخ سلیم و حاجی میرزا ابوالحسن چایکناری با چند تن درآمدند . از دیدن ایشان همگی شادمانی نمودند و تا نیمه حیاط پیشوای شتافتند و از سر و روی ایشان بوسیدند . نیز کسانی از آزادیخواهان که آگاه میشدند بکتن و دوتن میآمدند . انبوه مردم آگاه نمی‌بودند و آنانکه آگاه میبودند دلیری نمی‌نمودند . محمدعلیمیرزا را از چگونگی آگاه گردیده و راپورتچیان را فرستاده بود که در آن پیرامونها ایستند و آیندگان و روندگان را بشناسند .

آقا میرباقر دررفت رامیپرداخت و چای و ناهار و دیگر چیزها را آماده میگردانید و یکی از تالارهای کونسولگری را فرش گسترانید و بنشستند . در این میان مفاخرالدوله کار گزار از سوی محمدعلیمیرزا آمد و چون بنشست چنین گفت : «والا حضرت اقدس از آقایان کلمه مند است . زیرا همیشه رعایت خاطر آقایان را کرده . اکنون هم اگر فرمایشی داشتند خوب بود بخود ایشان اظهار میگردند» از اینگونه سخنانی گفت . حاجی میرزا ابوالحسن پیرمرد ساده درونی میبود و از دیرکردن «حواله مستمری» خود بگله پرداخت . مفاخرالدوله خشنود گردید و چنین گفت : «من الساعه حواله آنرا صادر میکنم . والا حضرت امر فرمود نان راهم ارزان گردانند .» ناصح‌زاده از پایین تالار سخن او را بریده با آواز بلندی چنین گفت : «آقا چه میفرمایید؟! چه مستمری؟! چه نان؟! ما برای این چیزها باینجا نیامده‌ایم . ما آزادی می‌خواهیم ، عدالت می‌خواهیم ، پس از این بساید در مملکت قانون جاری شود .» مفاخرالدوله که تا آنروز چنین سخنانی را نشنیده بود بکه خورد و پاسخی نتوانست و چنین گفت : «این را باید بعرض برسانم ، و برخاست

و برفت .

در این میان در بازار گفتگویی افتاده و کسانی از کوشندگان آن روز بهسر که رسیده چنین گفته بودند : « امروز بازار بسته خواهد شد ، مردم بکونسول خانه انگلیس خواهند رفت » . ولی این کوشش نتیجه نداده بود و مردم از ترس محمدعلیمیرزا تسکانی نمی یارستند .

هنگام پسین چندتن از جوانان ، از آنانکه در کونسولگری میبودند بگردن گرفتند که بروند و بازار را ببندانند ، و چهار تن که میر یعقوب و سیدعلی و میر صمد و محمدباقر بودند (۱) روانه گردیدند و چون بیازار شیشه گرخانه رسیدند چند تیر پیاپی شلیک کردند و میر یعقوب قمه بدست تا نزدیکیهای بازار امیر رفت . از این شلیک و هیاهو مردم بهم برآمدند ، و چون آماده میبودند بیدرنگ بازارها را بستند ، و بسیاری از ایشان رو بسوی کونسولخانه نهادند .

کسانیکه میآمدند چون از چگونگی کمتر آگاه میبودند چنین نهاده شد که یکی بانان گفتاری راند و چگونگی را بفهماند . این را ناصحزاده بگردن گرفت و بهروی پلهها ایستاد و بمردم گفتار راند .

امروز بدینسان گذشت . امروز نام مشروطه در میان نمیبود و سخن از « عدالت طلبی » و « آزادیخواهی » میرفت . چنانکه گفتیم اینان هم آوازی با کوشندگان تهران میخواستند و چون از آنجا آگاهیهای درستی نرسیده بود نام مشروطه را نشنیده و داده شدن آن را نمیدانستند . لیکن شبانه کونسول که از پیش آمدهای تهران نیک آگاه میبود چگونگی را بازگفت و نام مشروطه از آنجا بمیان آمد .

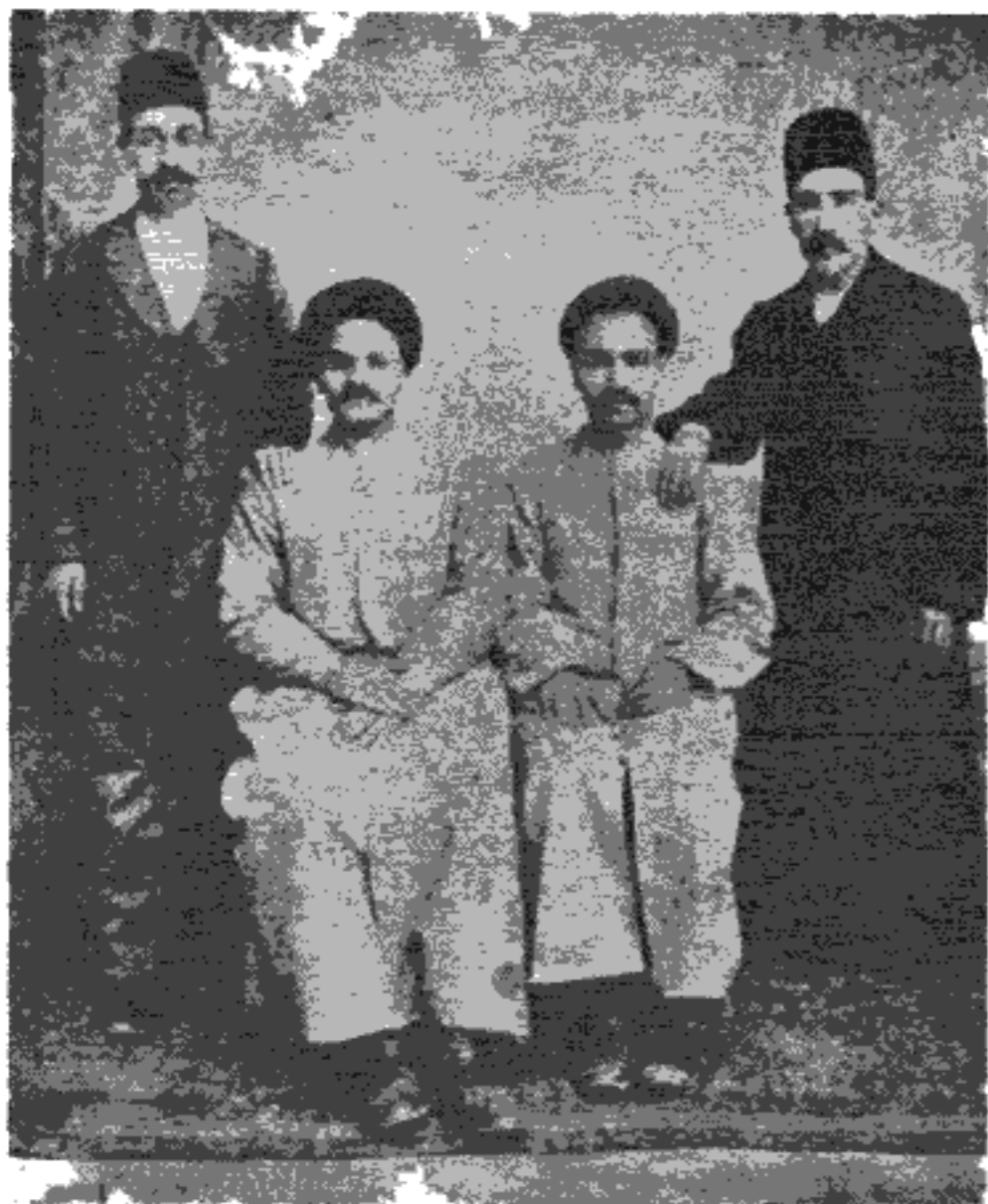
فردا پنجشنبه کار بروفق خود افزود . زیرا از یکسو انبوه مردم رو بکونسولخانه آوردند . کسانیکه دیروز بازار را بسته و بخانه های خود شتافته و باینجا نیامده بودند امروز میآمدند . کسانیکه دیروز داستان را نشنیده بودند امروز شنیده و باینجا میشتافتند . کونسولخانه و آن پیرامونها پر از مردم میبود . مسجد مصمص خان را در آن نزدیکی فرش کردند و جایگاه دیگری برای گرد آمدن مردم پدید آوردند . از یکسو هم علمای بزرگ ، از حاجی میرزا حسن مجتهد و حاجی میرزا کریم امام جمعه و میرزا صادق و حاجی میرزا محسن وثقه الاسلام و حاجی سید محمد قره باغی و دیگران همگی بمردم پیوستند و به مسجد مصمص خان آمدند .

امروز بازارگانان پیشنهاد کردند در رفت را بگردن گیرند و پول پردازند . نخست حاجی مهدی آقا کوزه کنانی پیشکام گردید . بدینسان که رو بملایان کرد و چنین گفت :

(۱) آقای کروی یا همان آقا میرباقر که نامش را میبریم یادداشتی نوشته که بسیاری از این آگاهیها از روی آنست و ادبجای چهارتن شش تن نوشته که دوشن هم میرربیع و میرستار برادران میرهاشم را شمرده .

« در این راه که بخرسندی و سرفرازی ایرانیان خواهد انجامید من جان و دارک درینغ نخواهم داشت و همه در رفت را خود از کیسه خواهم پرداخت . » ولی دیگران بان خرسندی ندادند و چنین نهادند که همگی پولهایی پردازند ، و برای این کار صندوقی بنام « صندوق مصارف انجمن عدالت و مشروطه خواهان اسلام » پدید آوردند که مهری برای خود داشت و رسیدهای چاپی آماده گردانید . صندوقداری را آقا میر باقر و سرکشی را حاجی محمد صادق قازانچایی و کربلایی علی مسیو بگردن گرفتند .

امروز با دستور محمد علیمیرزا در دکانهای ناانوائی چراغ روشن گردانیده و بهای



پ ۴۳

میرزا محمدعلی خان  
تربیت

سید حسن  
تقیزاده

سید حسن  
شریفزاده

میرزا محمودخان  
حکاکباشی



وگرسنه جانبازی می بیوسید، نمایندگانی بمسجد فرستاده خواستار شدند که هم آنان بمسجد آیند و بادیگران همراهی نمایند. ولی پاسخ داده شد در آنجا که هستید، بشاید واز درون دل باماهمراهی نمایید.

توانگران، از بازرگانان و دیگران، در پول دادن ب صندوق «اعانه» بهمدیگر پیشی هیچستند. آقا میرباقر که گفتیم صندوق دار میبود می نویسد: «از صبح تا غروب ساعتی فراغت نداشتم». چنین شور و تکانی در یک توده کمتر دیده شود. در اینجا همچون تهران زنان پا در میان نداشتند. ولی مردان شور و سهش بی اندازه نشان میدادند، و میتوان انگیزه این شور و سهش را چند چیز شمرد:

نخست: شایندگی مردم و جریزه خدادادی آنان، داستانهاییکه يك سال و دو سال دیرتر رخ داد و ما آنها را خواهیم نوشت بهترین نمونه شایندگی مردم تبریز میباشد.

دوم: بودن رهبران و پیشوایان پاکدرون و نیکی. گذشته از کوشندگان که شمردیم و کنون بیشتر آنان پادرمیان میداشتند و پاکدلانه و مردانه میکوشیدند بکدسته از بازرگانان آبرومند و کاردان از حاجی رحیم آقا با کوچی، و حاجی میر محمدعلی اسپهانی، و حاجی میرزا علینقی گنجه ای، و حاجی محمدعلی بادامچی و دیگران، جلو مردم افتاده و کوشش مینمودند، جز از میر هاشم که از همان روزها خود خواهی و سود جویش شناخته گردید دیگران همه پاکدلی مینمودند.

سوم: گرانمایگی و دلگشی خودداستان. مردمیکه سالهای دراز گرفتار خودکامگی بوده و همیشه ستم کشیده بودند کنون خود را در برابر مشروطه یا بهتر گویم زندگانی «دموکراتی» میدیدند و راه مردانگی و سرفرازی را در برابر خود باز می یافتند، و نوید های بسیار درباره پیشرفت کشور و آسایش توده میشنیدند. پیداست که چگونه دلهاشان روشن میگردد و چگونه می سهیدند و بتکان می آمدند.

در این باره بیشتر کار را سخن گویان (ناطقان) میکردند، و میباید نخستین ایشان میرزا جواد ناصح زاده را بشماریم. این مرد نخستین کسی بود که در پیشروی مردم ایستاد، و بایک شیوه نوینی که دیگران هم از او یاد گرفتند، سخن گفت، و از همان هنگام بنام «ناطق» شناخته گردید.

اندکی از دیدار خود سخن رانم: من در آن هنگام شانزده ساله بودم و درس میخواندم روز چهارشنبه بستن بازار را شنیدم ولی انگیزه آن را ندانستم. فردا پنجشنبه پیش از نیمروز از خانه میآمدم، در ویجویه مردم را در تکان تندی دیدم. دسته دسته مردم میرفتند. یکجا دیدم دو تن گفتگو میکنند:

— نان را ارزان گردانیده بودند فرستادند و چراغها را خاموش گردانیدند.

— ارزانی نان را نمیخواهند پس چه میخواهند؟ ..

— مشروطه میخواهند.

نان را کم کردند. چون سالها در آذربایجان نان گران و کمیاب و خود مایه دل آزرده گی مردم شده بود محمد علی میرزا میخواست با کاستن از بهای آن از مردم دلجویی کند و از گرایش ایشان بکوشندگان جلو گیرد و کوشندگان خواست او را دریافته و کسانسی را فرستادند و چراغها را خاموش گردانیدند و بمحمد علی میرزا چنین پاسخ دادند: «درخواست ما ارزانی نان نیست. ما مشروطه میخواهیم». محمد علی میرزا پاسخ فرستاد: در این باره میباید از تهران دستور خواهم و درخواست شمارا «بمحمود مبارک شاهنشاهی» تلگراف خواهم کرد.

اینان خود نیز تلگراف بتهران کردند و خواست خود را باز نمودند. همچنین کونسول انگلیس بسفارتخانه خودشان بتلگراف آگاهی فرستاد. ولی پاسخ دیر کرد و ده روز بازارها بسته ماند، و مردم همچنان هر روز در مسجد صمصامخان و در کونسول خانه گرد میآمدند.

این ده روز برای تبریز روزهای بسیار سودمندی بود که باید **هنایش این جنبش در مردم تبریز** در تاریخ یاد آنها بماند. مردمیکه قرنهای در زیر یوغ ستم و خودکامگی بسر برده، و جز کساکشهای کیشی، و نمایشهای بیهوده محرم و صفر و مانند آن کاری شناخته، و از معنی توده و کشور و اینگونه دانستنیها بیبهره مانده، و هیچگاه آزادی برای گفتگو از دردهای خود و برای گله و ناله از ستمهای درباریان نداشته بودند، کنون بکمرشسته سخنان سودمند نوینی درباره آبادی کشور و سرفرازی توده میشنیدند، و خود را برای هر گفتگویی آزاد می یافتند، و رویهمرفته يك آیند؛ بسیار خوشی و درخشانی را در پیش رو میدیدند و بی اندازه خوشنود و خرسند میگرددند.

يك کلمه گویم: این ده روز در تبریز را دیگر گردانید، دشمنی سنی و شیعی زیانش را همه دانستند. کینه های شیخی و متشرع و کریمخانی از میان برخاست. دلها از آرزوی همدستی با یکدیگر و جانفشانی در راه توده و کشور پر گردید. در مسجد پیشوایان سه گروه زانو بزنانوی همدیگر می نشستند و از دشمنی هاییکه تا آن روز کرده بودند پشیمانی مینمودند. حاجی سید محمد قره باغی پیشوای کریمخانان بپا برخاسته چنین گفت: مردم آن دسته بندیها همه برای «جلب مرده و آواز نعلین» میبود و اینرمان باید همه را کنار گزارده در این راه خرسندی و نیکنامی ایرانیان دوش بدوش هم گام برداریم.

ارمنیان که تا آن هنگام با مسلمانان آمیزش و جوشش نکردندی. و چند ماه پیش آن بیم را از همدیگر داشته بودند، اکنون همه مهربانی مینمودند و در نهان با آزادیخواهان همدستی میداشتند.

چند فوج سرباز که در دشت شاطرانلو (در نزدیکی تبریز) لشکر گاه میداشتند، و گویا محمد علی میرزا آنان را برای چنین روزی آماده گردانیده بود و از سربازان لخت

— مشروطه! .. مشروطه چیست؟! ..

— توهم برو تا بدانی مشروطه چیست .

آنمرد روان گردید . من نیز که نخستین بار نام مشروطه را میشنیدم و همچون آن مرد آرزومند دانستن معنی آن بودم پی‌اورا گرفتم . نخست در پیرامون مسجد صمصام خان مردم را انبوه دیدم . مسجد پر گردیده و کسانی در کوچه‌ها نیز ایستاده بودند . کسی پهلوی منبر سرپا ایستاده سخن می‌گفت . آوازش را می‌شنیدم ولی گفته‌هایش را نمی‌فهمیدم ، دیدم کسانی نایستاده در می‌گذرند . من نیز در گذشتم . در چند گامی از آنجا



پ ۴۴

چهارتن که برای پنداندن بازار رفته‌اند  
این پیکره را پس برداشته و خواسته‌اند که همان حال راه‌پیداگردانند

خانه‌ای را باز و مردم را در آن انبوه دیدم و پدرون رفتم . دیدم باغچه‌ایست سبز و زیبا ، و مردم سرپا ایستاده‌اند ، و آخوند جوان زرد مویی با دستار سفید کوچک ، دو دست بنرده‌های پله‌ها تکیه داده و می‌خواهد سخن گوید . همه خاموشند و می‌خواهند گفته‌های او را بشنوند . می‌خواهند معنی مشروطه را بدانند . آخوند با چهره گبیرا و زبان شیوا بسخن آغاز کرد

بلبلان وقت گل‌آمد که بنالند از شوق  
خبرت هست که مرغان چمن می‌گویند  
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش  
نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار  
آخر ای خفته سر از بالش غفلت بردار  
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار

این شعرها را خوانده سپس بزبان ترکی معنی مشروطه را گفت ، و در این میان از گرفتاریهای توده و از ستمگری درباریان و از خواری کشور و مانند اینها سخنانی راند و بسیاری از مردم بگریه افتادند . هنایشبکه این سخنان در من کرد پس از گذشتن سی و اند سال هنوز فراموش نکرده .

دیگری از سخن گویان میرزا حسین میبود . او نیز با آواز دلکش و رسا

شعرها خواندی :

ماییم که از پادشهان باج گرفتیم  
دیهم و سریر از گهر و عاج گرفتیم  
وز پیکرشان دیبه و دیباج گرفتیم  
زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم  
اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم  
ماییم که از دریا امواج گرفتیم  
و اندیشه نکردیم ز طوفان و ز تیار (۱)

دیگری از ایشان شیخ سلیم میبود . این مرد چه در اینهنکام و چه پس از آن با زبان ساده روستایی سخنانی گفتی ، و پیش از همه دلسوزی به بینوایان نموده و داستان کمپایی نان و گرانی گوشت را بمیان آوردی ، و نویدها دادی که چون مشروطه باشد نان فراوان و ارزان ، و گوشت در دسترس همگی خواهد بود ، و بینوایان از نان و کباب سیر خواهند گردید ، و بالای منبر انگشتان را پهن کرده و وجب خود را نشان داده و با همان زبان ترکی روستایی چنین گفتی : « کباب بواينده کاسب » . این گفته‌های او نیز ارج دیگری میداشت و مایه دلداری بینوایان میبود .

میرزا علی اکبر مجاهد گاهی بمنبر رفتی و بهمان تندی که در نهاد اوست ، از ستمگری درباریان بدگفتی . میر هاشم نیز گاهی سخن راندی . برخی کسانی که قفقاز یا استانبول را دیده بودند ، و آگاهی‌هایی از پیشرفت اروپا میداشتند ، هر یکی که خواستی سرپا ایستاده سخنانی راندی .

میر ربیع برادر میر هاشم یکبار بپا برخاسته و از محمد علی میرزا بدگویی کرد و دیوانه‌وار رخت خود را پاره ساخت . مردم از رفتار او رنجیدند و دیگر راه ندادند .

(۱) این شعرها از يك چکامه ادیب الممالک است که واعظان تکه تکه بالای منبر خواندندی .

از خود میرهاشم نیز رفتار بدی دیده میشد. بنام آنکه من پیش افتاده‌ام و مردم را با اینجا کشانیده‌ام بهمه برتری میفروخت و گاهی که از کونسولخانه بیرون می‌آمد سبدهای دوچی و جوانان آنجا را، با تپانچه‌ها بکمر، ببیش و پس خود میانداخت. از همانجا آزرده‌گی پدید آمده بود.

بدینسان روزها میگذشت. در اینجا نیز، همچون تهران، بهمگی شام و نهار میدادند. چیزی که هست در اینجا چادری نزده و بیشتر مردم در مسجد و پیرامونهای آن گرد می‌آمدند، و شبها جز سران و پیشروان نمی‌ماندند و دیگران بخانه های خود میرفتند.

اندیشید نیست که شاه که یکماه و نیم پیش از این، فرمان پذیرفتن شاه درخواست تبریزیان را

شصت گانه دارالشوری برگزیده میشدند، بهر چه پاسخ تبریزیان را زود نداد، و پس از آن کارها ایستادگی چه انگیزه میداشت؟! پیداست که جلوگیری در میان میبوده و کارهایی در پرده میرفته که ما هنوز ندانسته‌ایم. رشته کارهای آذربایجان بیش از همه در دست محمد علی میرزا میبود و میتوان گفت ایستادگی از سوی این پیش می‌آمده. کارهای آن روزی دربارنچندان در هم و آشفتن میبوده که با اندیشه توان دریافت.

هر چه بود دولت خواه و ناخواه گردن گذاشت و روز پنجشنبه چهارم مهر ماه (هشتم شعبان) میبود که از تهران بولیعهد پاسخ رسید، و او این را با دستخطی از خود، بنزد مستر راتسلاو کونسول انگلیس فرستاد و نامه‌ای هم نوشت، و مستر راتسلاو رونویس آن دستخط و آن نامه را، با خود تلگراف شاه، بنام «انجمن عدالت طلبان تبریز» به نزد حاجی مهدی آقا و دیگر سران جنبش فرستاد (۱). نیز همان روز تلگرافی از سفارت خانه انگلیس (۲) بکونسول رسید که رونویس آنرا نیز فرستاد.

از این مژده مردم شاد گردیدند و همان روز از مسجد و کونسولگری بیرون آمدند و بازارها را باز کردند، و بچراغان و شادمانی پرداختند. نیز همان روز یکدسته از سران جنبش و از بازرگانان، بیابغ شمال بنزد محمد علی میرزا رفتند. محمد علی میرزا آنان را پذیرفت و بسخنائی پرداخت از اینگونه: «من بیش از شما خواستار قانونی بودن کشور هستم. اگر در کشور قانونی باشد من آسوده‌تر گسردم. . . . سپس داستان کشته شدن کشیش انگلیسی و فشاری را که بایران آمده بود بمیان آورده چنین گفت: «در آن پیش آمد بیست و پنجهزار تومان من و بیست و پنجهزار تومان امامقلی میرزا تاوان دادیم. اگر کشور قانونی داشتی پاسخ دادیمی که آن کشیش پیروی از قانون ننموده و خود را بکشتن داده». از اینگونه سخنان که دانسته نیست دلش از آن آگاه میبود یا نه گفت:

(۱) نوشته راتسلاو و تلگراف شاه بولیعهد اکنون در دست منست.

(۲) در این هنگام سراسیر نیلکرایس سفیر انگلیس بلندن رفته بود و چنانکه دیدیم بجای او مستر کرانت دف شاردافر (کلرپر داز) سفارت کار میگرد و این تلگراف نیز ازوست.

و باشندگان خشنودی از گفتار او نمودند و سپاس گزار شدند و باز گردیدند. تلگرافی که مظفرالدینشاه بولیعهد فرستاده چون خود آن در دست ماست پیکره‌اش را در اینجا می‌آوریم (پیکره ۴۵).



اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ

مسن	عندکتابك	از طهران	بدر	تاریخ اصل	اطلاقا
دستخط	برگ				

توسط ولعهد با ما در مملکت آذربایجان تسلیم مهنش برای علی و نظام نام آن را با ما این مرت  
فرودیم و کله در شهر تبریز و سایر ولایات بطهران با ما بید و تبرجیات کارشفر شوند و نسبت  
متصفین فرود کردیم بولیعهد محمدشاه مرغاب

تاریخ ۱ شهریور سال ساعت دقیقه کردی مطلب ۱۳۲

ب ۴۵

تلگراف مظفرالدینشاه بولیعهد

دستخط و نامه و تلگراف سفارت را نیز می‌نویسم:

ناده بولیعهد بکونسول

«میسو راتسلاو جنرال قونسول چهار فقره را که اهالی استدعا کرده بودند برطبق»

« مقررات علیه همایونی مهر و امضاء نموده دادم دستخط تلگرافی را هم که الآن از طرف،  
« قرین الشرف ملوکانه در برقراری مجلس و اجرای نظامنامه رسیده فرستادم که باهالی،  
« داده همگی مطلع و شکر گزار باشند و بطوریکه آنها تعهد کرده اند مطمئناً برسوند،  
« بازار را باز کرده مشغول کسب و کار باشند ۸ شعبان المعظم ۱۳۲۴ »

### دستخط ولیعهد

« اولاً از طرف قرین الشرف بندگان اعلیحضرت اقدس ارواحنا فداء و از طرف،  
« خودم باشخاصیکه در قونسولخانه و مسجد متحصن هستند اطمینان میدهم که درباره آنها،  
« عفو عمومی خواهد شد و مطلقاً در ازای اقدامات آنها مزاحمتی از طرف حکومت و،  
« غیره نخواهد شد. »

« دوم مجلس شورای ملی را بطوریکه بندگان اعلیحضرت اقدس همایونی بملت  
« اعطا و مرحمت کرده من هم تصدیق دارم و اجرا خواهم نمود و بولایات جزء هم اعلام،  
« خواهد شد. »

« سوم برای اعطاء مجلس شورای ملی که اساس آبادانی و ثروت و ترقی،  
« دولت و ملت است عموم رعیت چه در شهر تبریز و چه در ولایات مملکت آذربایجان،  
« چراغان بکنند. »

« چهارم در تعیین و انتخاب و کلاه بزودی قراری بدهند که وکلای تبریز و سایر،  
« ولایات معین شده روانه تهران بشوند. »

### تلگراف سفارتخانه

« صدراعظم باینجانب اطلاع داد نسخه های چاپی دستخط اعلیحضرت همایونی در،  
« اعطاء مشروطیت و ترتیبات مجلس بامانای آذربایجان و حکام ولایات فرستاده شد و انتخاب،  
« و کلاه هم در موقع اجراء شما هم باید پناهندگان و بستی ها را اطلاع بدهید و توضیح،  
« نمایید اجرای وعده های اعلیحضرت شهریاری فقط مربوط بدولت ایران است ضمانت،  
« دول در آن باب جایز نیست بگوئید مسلم و آشکار است ترتیب مجلس ملی نیست،  
« مگر بمرور. »

بدینسان تبریز آزادی گرفت. پس از این مشروطه در همه جا  
کارهاییکه مردم  
میکردند آشکار شد و بهمه شهرها آگاهی رسید، و از تهران « نظامنامه  
انتخابات » و دستور برگزیدن نمایندگان را بهمه جا فرستادند. در  
برخی شهرها حکمرانان گردنکشی کرده بمردم میدان ندادند.  
ولی در تبریز و رشت مردم آزادی یافته می جنبیدند. بدیگر شهر های آذربایجان هم  
آگاهی داده شد و در آنها نیز تکان پدید آمد.

می بایست « نظامنامه » و دستور از تهران برسد تا نمایندگان را برگزینند. ولی

تبریزیان نچندان شوریده بودند که آرام نشینند و رسیدن آنها را بیوسند. یکدسته که  
بجلو افتاده و آن تکان را پدید آورده بودند مردم دست از دامن ایشان بر نمیداشتند و  
از گردشان پراکنده نمیشدند. ناگزیر گردیدند خانه های گیرند و آنجا را کانونی گردانند.  
کسانی از توانگران از دادن خانه بآنان بیم میداشتند. میرزا مهدیخان خانه های خود را  
که در آغاز ارمنستان و نزدیک بازار میبود و خود جایگاه نیکی میداشت بآنان واگذاشت،  
و خود سرکشی بآنجا (ناظمی) را برگردن گرفت، و از همان زمان بود که بنام « میرزا  
مهدی خان انجمن » شناخته گردید.

بیست تن از سران جنبش برگزیده شدند که بهمدستی علماء در انجمن نشینند و کارها  
را راه ببرند. نیز دارندگان هرپیشه ای، از چیت فروشان، و زین دوزان، و مسیوه  
فروشان، و توتونچیان، و قند فروشان، و دیگران، نماینده ای برای خود برگزیدند،  
و اینان بهمدستی انجمن نشینان بکارهایی می پرداختند.

هنوز دشمنی برای آزادی پیدا نشده و محمدعلیمیرزا و پیرامونیان او در بیرون  
بکاری بر نمیخواستند. ولی مردم دور اندیشانه از پاننشسته و میدان را تهی گزاردن  
نمیخواستند. در دلها گرایش سختی برای نیک شدن و نیکی نمودن پیدا شده و مردم را  
آرام نمیکزاشت. همه آن میخواستند که بنیکی هایی کوشند و گامهایی بردارند.

چون بسیاری از پیشگامان از ملایان بوده، و در سخن گوئیها چنین نموده شده  
بود که برواج « شریعت » کوشیده خواهد شد، و هنوز جدایی میانه خواستها پدید نیامده  
بود، از اینرو کوشش بسیار بدینداری میرفت. هنگام نیمروز در بازار از هر گوشه  
آواز اذان برمیخواست. در مسجد ها و در پشت سر پیشمازان انبوهی بیشتر میگردید. هر  
کسی راستی و درستی بیش از پیش، از خود مینمود و بدستگیری از بینوایان  
بیشتر میکوشید.

در تبریز کوچه ای بنام « قره چیلر کوچه سی » هست که نشیمنگاه دسته ای از کولیان  
یا (قره چیان) میباشد. اینسان کارشان مطربی بودی که مردانشان دف زدندی و آواز  
خواندندی و پسرانشان رقصیدندی. چون اینکار را گناه شمردندی و از آنسوی خانه های  
اینان همیشه آشیانه بدکاران بودی که مردم او باش از فراشهای دربار و دیگران در آنجا  
گرد آمدندی و بد مستیها نمودندی، این زمان آنان را از کار بازداشتند. بدینسان که  
برخی را از شهر بیرون کردند و برخی را « توبه » داده و سرهاشان را تراشیدند.

تراشیدن ریش گناه شمرده شدی و جز از درباریان و برخی او باش بآن برنخواستندی.  
در همان روز های نخست موی ستران (سلمانیان) نشستی بر پا کردند و باهم پیمان نهادند  
که دیگر ریش تراشند. در این باره شعری هم گفتند: « تراشیدن ریش موقوف شده.  
روزنامه ملا نصرالدین ریشخند های بسیار نوشته و نگاره ای ( کاریکاتوری ) بنام  
میتینغ موی ستران تبریز درست گردانیده. »

نان که گفتیم در زمان خودکامگی یکی از گرفتاریها میبود و همیشه زنان و مردان در جلو دکانهای نانوائی انبوه شدند و بفریاد برخاستندی ، این زمان در سراسر شهر نان فراوان گردیده و در برابر هر دکانی جز از دو سه تن خرنده دیده نمیشدی ، پیش از



پ ۴۶

محمد علیمیرزای ولیعهد

مشروطه نان منی ( هزار مثقال ) بدو قران فروخته شدی ، و گفتیم که بجای یکمن سه چارک بلکه کمتر از آن ، دادندی . این زمان بهای آن به هشت عباسی پایین آمد و کم نیز نمیدادند .

کم فروشی که خود گرفتاری دیگری شمرده شدی ، این زمان بیکبار از میان برخاسته و همه دکانداران خود درست کاری مینمودند و اگر کسی را آرزوی نادرستی میبود از ترس مردم دلیری نمیداشت .

کینه های شیخی و متشرع و کریمخانی در کنار مانده و سنی و شیعی از میان برخاسته ، کسی یارای آنکه زبان بچنین سخنانی بسازد نمیبود ، و تبرائیمان ( لعنتچیان ) بیکبار ناپدید گردیدند .

در تبریز از پیش دبستانها میبود . ولی این زمان گرایش مردم بآنها بیشتر گردیده و در هر کوی توانگران نشست برپا کرده . گفتگو از بنیاد گزاردن دبستانها میکردند . نیز کسانی با آرزوی پدید آوردن « شرکت » و بنیاد نهادن کارخانه می افتادند .

در این میان کسانی از سران کوشندگان ، از شادروانان کربلایی علی مسبو و حاجی رسول صدقیانی و حاجی علی دوافروش و سید حسن شریفزاده و میرزا محمد علیخان تربیت و جعفر آقا گنجهای و آقا میرباقر و میرزا علی اسفرخویی و آقا تقی شجاعی و آقا محمد صادقی خامنه و سید رضا ( ۱ ) يك نشست نهانی بنام « مرکز غیبی » برپا کرده بیک کار ارجدارتر دیگری می کوشیدند و آن اینکه دسته ای بنام « مجاهد » پدید آورند .

اینها کارهاییست که پس از بیرون آمدن از بست نشینی ، بیدرتنگ باینها پرداختند و مادنباله اینها را خواهیم نوشت .

در این میان در تهران دارالشوری برپا گردید . گفتیم مجلس **باز شدن دارالشوری** چند گاهه « نظامنامه انتخابات » را نوشت و آنرا بدستینه شاه رسانید ، و از روی آن در تهران ببرگزیدن نمایندگان آغاز گردید .

این « نظامنامه » مردم را بشش گروه ( طبقه ) میبخشید بدینسان : شاهزادگان و قاجاریان ، علماء و طلبه ها ، اعیانها ، بازرگانان ، زمینداران و کشاورزان ، و پیشهوران که هر گروهی نمایندگان جداگانه برگزینند ، و برای تهران شصت نماینده بدیده می گرفت بدینسان :

شاهزادگان و قاجاریان چهارتن ، علماء و طلبه ها چهارتن ، بازرگانان ده تن ، زمینداران و کشاورزان ده تن ، پیشهوران سی و دو تن ، از اینرو بیشتر نمایندگان از بازاریان و پیشهوران بایستی بود و خواهیم دید که در مجلس یکم اینان بسیار میبودند . هنگامیکه در تبریز جنبش رو داده و آن داستانها میرفت در تهران ببرگزیدن

(۱) دوازده تن بوده اند و نام یکی را از ایشان ما نمیدانیم .

نمایندگان کوشیده میشد، و آن جنبش تبریر پیشرفت این را تند تر گردانید و بسیاری از آنانکه دو دل بوده و در کنار میایستادند ازدودی بیرون آمده و بکار پرداختند. روزیکشنبه چهاردهم مهر (۱۸ شعبان) مجلس گشاده خواستی بود، و تا آن روز برگزیدن نمایندگان را پایان رسانیدند. کسان پایین برگزیده شدند:

از شاهزادگان و قاجاریان: اسدالله میرزا، یحیی میرزا، حاجی امجدالسلطان، معظم‌الملک.

از علما و طلبه‌ها: آقا میرزا محسن (برادر صدرالعلماء)، حاجی شیخ علی نوری، میرزا طاهر تنکابنی، حاجی سید نصرالله اخوی.

از بازرگانان: حاجی حسین آقا امین‌الضرب، حاجی سید مرتضی مرتضوی، حاجی محمد اسمعیل منازه، حاجی معین‌التجار بوشهری، میرزا محمود اسپهانی، حاجی محمد علی شالغروش، حاجی محمد تقی شاهرودی، وثوق‌الدوله، محقق‌الدوله، مخبر‌الملک.

از اعیانها: صنیع‌الدوله، نصرالسلطان، صدیق‌حضرت، احتشام‌السلطنه، سعدالدوله، حسنعلیخان (پسر مخبر‌الدوله)، مشار‌الملک، عون‌الدوله، دبیرالسلطان، حاجی سید باقراخوی، سیدالحکماء (۱).

از پیشه‌وران، میرزا محمود کتبا بفروش، حاجی میرزا ابراهیم خیاط‌باشی، حاجی سید ابراهیم حریر فروش، شیخ حسین سقطفروش، حاجی محمد ابراهیم وارث، ملا حسن وارث، حاجی محمد تقی بنکدار، دکتر سید ولی‌الله خان، امین‌التجار کردستانی، حاجی سید آقا تیرفروش، حاجی میرزا احمد زرگرباشی، حاجی شیخ اسماعیل بلور فروش، مهدی باقر بقال، شیخ حسن علاقه بند، استاد حسن معمار، سید حسین بروجردی، شیخ حسین علی، آقا حسین قلی، حاجی عباسعلی، حاجی عبدالوهاب، حاجی علی‌اکبر پلوپز، استاد غلام رضا یخدان‌ساز، حاجی سید محمد ساعت‌ساز، حاجی سید محمد باقر، سید محمد تقی هراتی، سید مصطفی‌سمسار، سید مهدی دلال (۲).

از زردشتیان: ارباب جمشید.

در این فهرست آنچه میباید نیک دید نامهای وثوق‌الدوله و مخبر‌الملک و دیگر اینگونه لقب دارانست، اینان مردان بنامی می‌بودند و برخی از ایشان از جهان آگاه و خود کسان کاردانی شمرده میشدند. مامی‌پرسیم: آیا اینان رادل بکشور و تسوده میسوخت و هواخواه مشروطه میبودند؟.. اگر چنین است پس چرا در آن کوششها که دوسید و همدستان ایشان در راه رسیدن بمشروطه میکردند اینان همراهی ننمودند و در آن روزهای سخت

(۱) اینرا از حبل‌المتین آوردیم و چنانکه دیده میشود یکی بیشتر است. زیرا ده تن بایستی باشند و یازده نهند.

(۲) اینها را از حبل‌المتین و از کتاب «تاریخ مجلس ملی ایران» آوردیم و چنانکه دیده می‌شود چند تن کم است.

کمترین یاوری نشان ندادند؟ اگر هوادار مشروطه نمیبودند پس چگونه اکنون بدلخواه نمایندگی مجلس را پذیرفتند؟ پیداست که اینان را خواستهای دیگری در دل میبوده، و یاجز در پی سودجویی نمیبوده‌اند.

از آنسوی نامهای مشهدی باقر بقال و حاجی علی‌اکبر پلوپز دیدنیست. از اینگونه کسان نا آگاه چه کار برخاستی؟! در این هنگام که رشته‌کارها از چنگ دربار در آورده شده و بدست توده میافتاد مردان کاردان و آزموده میبایست که بجایی رسد. همچون ناصر‌الملک نمیگویم مشروطه برای ایران زود بود. ایران اگر در زیر فشار خود کامگی ماندی مشروطه برای آن همیشه زود بودی. میگویم: جنبش خام میبود، در این هنگام پیشوایانی میبایست که با گفتن و نوشتن معنی درست تر مشروطه و راه کشور داری، و چگونگی گرفتاری‌های ایران را بکوشها رسانند، و از میان توده مردان شایسته و کاردان پدید



آوردند ، و چنین پیشوایانی نبودند . دو سید که جنبش را پیش آورده بودند این کار از ایشان بر نمیآمد ، و دیگران که کم یا بیش میتوانستند ، آن اندیشه بلندی که بچنین کار پاکدلانه برخیزند نمیداشتند ، و هر یکی از راه دیگری سود خود میجستند . یکی از کمی های جنبش ایرانیان این بود و خواهیم دید که رسیدن نمایندگان شهرها نیز این کمی را بر نداشت ، و از میان آنان نیز چنان پیشوایانی بر نخواست .

این نمونه خامی ایرانیانست که زمان درازی کوشیده بودند که رشته کارهای کشور را از دست سودجویان و هوسبازان دربار بیرون آورند و کتونی که فیروز شده بودند ، همان درباریان بار خنهای دیگری پیش میآمدند و اینان بمیان خود راه میدادند و بساز رشته را بدست آنان میسپاردند و زبان این را نمیدانستند .

اما گشایش مجلس : روزیکشنبه هنگام پسین همه وزیران و سفیران و کونسولها و بسیاری از اعیانها بار خنهای رسمی در کاخ گلستان گرد آمدند . دو سید و دیگر مجتهدان تهران و همه نمایندگان برگزیده شده نیز بودند . شاه چون درد پا می داشت در صندلی چرخدارش آوردند ، گفتاریکه برای گشایش آماده شده بود نظام الملك بنام شاه خواند ، و چون پایان رسید موزیک نواخته شد و در همان هنگام از میدان توپخانه یکصد و ده توپ شلیک گردید ، آن گفتار شاه را در روزنامهها نوشته اند و چون دراز است ما در اینجا نمی آوریم .

پس از شکستن سلام سفیران و کونسولها و دیگران پراکنده شدند و نمایندگان بمدرسه نظام (همان جایگاه مجلس چند گاهه) باز گشتند و پس از کمی گفتگو چون شب فرا رسیده بود پراکنده گردیدند . آن شب در تهران و دیگر شهرها بنام گشایش پارلمان ایران چراغانی کردند و در همه جا آگاهی از این گشایش پراکنده گردید .

فردا دوشنبه دوباره نمایندگان گرد آمده و صبح الدوله را رییس ، و وثوق الدوله را نایب رییس یکم ، و امین الضرب را نایب دوم برگزیدند . چون میبایست ، نظامنامه داخلی، نوشته شود کسانی از نمایندگان را برای نوشتن آن نامزد گردانیدند . در این میان «قانون اساسی» نیز نوشته میشد . (گویا مشیر الملك و مؤتمن الملك پسران صدراعظم آنرا مینوشتند ، یا بهتر گویم ترجمه می کردند ) .

دو سه نشست در همان مدرسه نظام بر پا گردید ، و چون نامه نوشته و از شاه درخواست جایگاهی برای مجلس کرده بودند ، بادستور او کاخ بهارستان را که شادروان حاجی میرزا حسین خان سپهسالار در پهلوی مسجد و مدرسه خود ساخته بود ، جایگاه مجلس گرفتند و نشست ها را در آنجا بر پا کردند .

چون نمایندگان نا آزموده ، و آنکاه اندک میبودند ، و در آن کاخ میز و صندلی نمیبود و همه بروی زمین مینشستند ، و از نبودن سخن دیگر ، بگفتگوی نان و گوشت تهران میپرداختند تا چندی مجلس سرد و بیرونق می بود ولی خواهیم دید که کم کم گرم

گردید و به رونق افزود .

**بیرون کردن میر**

**هاشم و امامجمعه**

**از تبریز**

به تبریز باز میگردیم : گفتیم مردم آرام نمی گرفتند و سران جنبش کوششهایی مینمودند . در این میان میرهاشم رفتار شگفتی می نمود . این مرد که پیش نماز گوشه گیری میبوده اکنون بنام آنکه من پیشگام شده و تکانی پدید آورده ام بآرزوی سروری افتاده بهمگی چیرگی مینمود . چنانکه گفتیم هنوز از روزهای

بست نشینی این بدر رفتاری از او نمایان گردید . زیرا هر زمانیکه می آمد گروهی از سیدها و جوانان دوجی را با تپانچه ها بکمر ، پیش و پس خود میادداشت و چنان راه میرفت که توگفتی بیگلربیگی است . صندوق اعانه که برای در رفت بست نشینان بر پا گردیده بود ، این آنرا گنجینه خود پنداشته براتها مینوشت . در تنهایی کونسول را دیده بدیگران ارج نمیکذاشت . پس از بیرون آمدن از بست بدر رفتاری بیشتر گردانیده و خود بتنهاپی بدیدن و لبعهد میرفت و با او بگفتگو مینشست .

این کار او مایه بدگمانی شد و بزبانها افتاد که میرهاشم پول از ولبعهد گرفته و باوزبان داده که بیرچیدن دستگاه جنبش کوشد . چنین گفته میشد : «بولبعهد گفته کسبکه شتر را بالای بام برده همو تواند پایین آورد» . از کوتاه اندیشی ، جنبش را که نتیجه کوششهای صدها مردان میبود پدید آورد خود می شمرد و بخوابانیدن آن امید میبست .

آزادخواهان سخت رنجیدند ولی بیاس مردم دوجی ، و از ترس تپانچه پیرامونبان میرهاشم سخنی نمی یارستند ، تا روز بیست و سوم مهر (۲۷ شعبان) که نشست انجمن بر پا گردیده بود میرزا حسین واعظ رو بنمایندگان پیشه و روان گردانیده ، بی آنکه نام میرهاشم را برد بشمردن بد رفتاریهای او پرداخت و نکوهشها نمود . لکن در آنمیان که وی سخن میگفت میرهاشم بادسته خود رسید و بانجمن در آمده بنشست ، و از گفته های میرزا حسین دریافت که نکوهش از کارهای او کرده میشود ، و با میرزا حسین پر خاش نمود ، و در این میان برادران و کسان او بدرون ریخته میرزا حسین را بسیار زدند . دیگران یا گریخته یا از ترس خاموش ایستادند .

این پیش آمد بسآزردگی مردم افزود . فردا يك دسته از آزادخواهان در مسجد گرد آمده و بازار را بندانیدند ، و ملایان و دیگران را بانجا آورده بیرون رفتن میرهاشم را از شهر خواستار گردیدند و پافشاری نمودند . میرهاشم ایستادگی نیارسته از شهر بیرون گردید و آهنگ تهران کرد .

این آسیب نخست بود که بجنبش تبریز رسید . زیرا در سایه آن ، مردم دوجی که در شماره بسیار و در کوشش و تلاش دلیر و پافشار میبودند ، و گام نخست را در راه جنبش آنان برداشته بودند ، بیشترشان خود را کنسار کشیدند ، و کم کم بدشمنی برخاستند ، و خواهیم دید که از این دو تیرگی چه زیانها برخاست .

در این میان «نظامنامه انتخابات» و دستور آن از تهران رسیده بود. چنانکه دستور «نظامنامه» بودش تن را برای «نظارت» بر گزیدند که در حیات انجمن جا گیرند و کار برگزیدن را روان گردانند. محمدعلیمیرزا نیز از سوی خود اجلال‌الملک را برگماشت. و چون رمضان فرارسیده بود و روزها کار کردن سخت بودی چنین نهادند شب‌ها انجمن را بازکنند. در این روزها روزنامه ای بنام «انجمن» برپا گردید که شماره یکم آن روز شنبه بیست و هفتم مهر (یکم رمضان) بیرون آمد.



در همان هنگام باز داستانی پیش آمد و آن بیرون کردن حاجی میرزا کریم امامجمعه از شهر بود. این مرد را گفتیم پیش از مشروطه دستگاہ فرمان روایی میداشت. هر زمان که بیرون آمدی صد تن کما پیش سید و طلبه و نوکر از پیش و پس استر او راه رفتندی. گفته اش در همه جا پیش رفتی. خانه اش بست بودی که هر که پناهییدی ایمن گردیدی میتوان گفت پس از محمد علی میرزا بزرگترین فرمان روایی در تبریز او را میبود. داستان دیه داری و انبارداری او را نوشته ایم.

چنین کسی چگونه بر تافتی که گردن بقانون گزارد و با دیگران یکسان باشد؟! چگونه بر تافتی که مردم بیدار گردند و بکارهای زندگی پرداخته و پروای او و دستگاہی ننمایند؟! روزهای نخست که بمسجد صمصامخان آمد از ناچاری بود. آن روز معنی درست پیش آمد و نتیجه آنرا نمیدانست. ولی سپس که دانست کار خود را سخت میدید، و بجای آنکه به نیکیهایی برخیزد و جا برای خود میان توده باز نماید، باین اندیشه افتاد که با دادن پولی سخنگویان (واعظان) را بفریبد و بسوی خود کشد، و سیصد تومان پول بمیرزا جواد ناطق (ناصر زاده) داد که رسدی خود بردارد و رسدی بدیگران دهد.

ناطق پول را بمندوق انجمن داد و پرده از روی کار امامجمعه برداشته شد، و شب یکشنبه بیست و هشتم مهر (۲ رمضان) آزادبخواهان در حیات انجمن گرد آمدند، و داستان را عنوان کرده و جوش و خروش نمودند، و بدیههای امامجمعه را یاد کرده بیرون کردن او را از شهر خواستار شدند، و چنین گفتند، اگر بیرون نرود فردا ما خود او را بیرون خواهیم کرد؛ سران انجمن، بادست اجلال‌الملک، چگونگی را بولیعهد گفتند، و ولیعهد دستور فرستاد که امامجمعه فردا در شهر نماند و بیرون رود.

فردا امامجمعه بر منبر رفت و خواستش این بود که با گفتن سخنانی مردم را از شهس باز نشانده که به ماندنش در شهر خرسندی دهند. ولی نتیجه از این کار بدست نیامد و او ناگزیر شده از شهر بیرون رفت.

ولی چون در باغ وزیر در نزدیکی شهر می نشست و چنین گفته میشد کسانی بنزد او رفت و آمد می دارند و بزبان آزادی گفتگو می کنند، و از اینسوی در شهر پسرش حاجی بیوک آقا جانشین پدر گردیده و با پیرامونیان انبوه و شکوه بسیار بمسجد میآمد، روز شنبه چهاردهم آبان باردیگر آزادبخواهان بشوریدند و بازارها را بستند و هباهو بر پا کردند، انجمن باز چگونگی را بولیعهد باز نمود، و ولیعهد فرمایشی خود نیرالسلطان را فرستاد که برود و امامجمعه را از پیرامون شهر دور گرداند. نیز دستور داد که پسر او بمسجد نیاید.

امامجمعه به قزلجه میدان که در چهار فرسخی تبریز و بسرا راه تهرانت رفت، و در آنجا که دیه خود او می بود نشیمن گرفت. از اینسوی کسانی از مردم رفتند و میرزا غفار آقا را که دارنده پیشین مسجد بوده و امام جمعه با زور از دستش در آورده بوده بمسجد



آوردند که نماز بگذارد.

کار برگزیدن نمایندگان پیش میرفت . هر گروهی (طبقه) بنوبت نخستین نبرد با خود نمایندگان خود را بر میگزیدند . از آنسوی چون رمضان در میان و مسجدها برپا میبود ، واعظان مشروطه فرصت بدست آورده در منبرها سخن از مشروطه و کشور میراندند . شب سیزدهم آبان (۱۷ رمضان) بار دیگر شور و خروش برخاست .

از روزیکه تلگراف از شاه رسیده و مشروطه آشکار شده بود محمد علی میرزا همراهی نشان میداد ، و چنانکه نوشتیم هر درخواستی که انجمن میکرد می پذیرفت ، ولی این نشان پاکدلی او نمیبود و همیشه پی فرصت میکشت که بجلوگیری کوشد . این بود چون کار برگزیدن نمایندگان پایان رسید پیام فرستاد که دیگر انجمن را برچینند . زیرا انجمن و نظارت ، کارش را انجام داده ، و انجمن دیگر که آزادیخواهان خود پدید آورده بودند بنیادی از قانون نمیداشت .

از این پیام انجمن نشینان که بیشترشان از ملایان و بازرگان می بودند بیم کرده و فرمان برداری نمودند ، و انجمن را رها کردند . ولی آزادیخواهان ، یا بهتر گویم : مجاهدان خرسندی ندادند ، و چون آنشب انجمن نشینان و دیگران در خانه حاجی میرزا حسن مجتهد ، برای افطار میهمان میبودند ، اینان آهنگ آنجا کردند ، و بهنگامیکه نیرالسلطان فراشبازی ولیعهد نیز میبود رسیده و با مجتهد و دیگران بگفتگو پرداخته از رها کردن انجمن بازخواست نمودند ، و داستان پیام را پرسیدند . مجتهد پاسخ داد: چنین پیامی رسیده و راست هم هست . تا رسیدن قانون اساسی نباید انجمنی باشد .

اینان گفتند : ما نخواهیم گذاشت انجمن بسته شود . ما چیزی را که گرفته ایم از دست نخواهیم داد . از اینگونه سخنانی گفتند . بخواش مجتهد نیرالسلطان با تلفن با محمد علی میرزا گفتگو کرد . محمد علی میرزا باز همان سخن را گفت . مجاهدان همینکه این را شنیدند بیکیبار شور و خروش نمودند . چون دسته انبوهی در حیات می بودند یکی در بلندی ایستاده چنین گفت : مردم اینان میخواهند انجمن را ببندند که پس از بسته شدن آن ناچار واعظان خاموش گردند و کم کم خونهای ما سرد شود ، و آنگاه باز چیره گردیده و بیارند بسرهای ما آنچه میخواهند : ولی «آنسبو بشکست و آن پیمان ریخت» . تا بکتن از ما زنده است از آزادی دست بر نخواهیم داشت ، و اگر تهرانیان هم رها کنند ما خود بتنهایی در نگهداری این دستگاه خواهیم کوشید .

باین گفته ها باشندگان با «زنده باد مشروطه خواهان» ، و «زنده باد آزادی - طلبان» ، و با شور و فریاد پاسخ دادند . هیاهویی که تا آن روز در تبریز مانندش دیده نشده بود برخاست و سخنانی که تا آن روز در ایران گفته نشده بود بزبانها آمد . آشکاره باز نمودند که اگر بجنگ و خونریزی هم برسد از ایستادگی نخواهند برگشت .

دیرگاهی این نمایش در میان میبود . نیرالسلطان دوباره با محمد علی میرزا با تلفن گفتگو کرد ، و چگونگی داستان را بدانسان که دیده بود باو باز نمود . پاسخ داده بود : « ما خواستیم تا آمدن قانون اساسی انجمن نباشد . کنسون که نمیپذیرند چنانکه میخواهند رفتار کنند» .

از این پاسخ مردم شور و خروش کم کردند ، و از آنسوی با پیشنهاد نیرالسلطان محمد علی میرزا دستخطی نوشت که انجمن همچنان برپا باشد و بکتن نیز از سوی او برای بکار بستن دستور های انجمن باشد .

نیرالسلطان خود دستخط را برداشته آورد . مردم گفتند : میباید همین شبانه آقاییان را بانجمن ببریم ، و در زمان فانوسها را روشن کرده و مجتهد و دیگران را پیش انداخته ، با شور و خروش شادی بانجمن آمدند و بنام فیروزی خوانهای شیرینی از بازار آورده آن گروه انبوه که بیش از هزار تن میبودند همه را شیرین کام گردانیدند . دستخط را اینجامی آوریم :

### حاجی رسول آقا صدقیانی

« انجمن ملی تبریز کما فی السابق برقرار بوده و یک نفر مأمور بنصدیق اجزاء انجمن ، و از جانب حضرت اقدس معین و در انجمن حاضر خواهد شد که اعضاء انجمن در امورات ، جزئی و کلی ملت هر چه حکم نموده اند بموقع اجرا گذارند و کار گذاران حضرت والا ، در اجراء تمام احکامات انجمن ملی تقویت خواهند نمود . »

« هفدهم رمضان المبارک ۱۳۲۴ »

این نخستین نبرد محمد علی میرزا و آزادیخواهان تبریز بود . چنانکه گفتیم کربلایی علی مسبو و حاجی رسول صدقیانی و حاجی علی دوا فروش بهمدستی نه تن دیگر انجمن نهانی بنام «مرکز غیبی» پدید آورده بودند ، و خود رشته کارها در دست آنان می بود . در بیرون حاجی میرزا حسن مجتهد و دیگر ملایان و برخی بازرگانان در انجمن نشسته و سر رشته دار شمرده میشدند . ولی آنان را آن شایستگی نمی بود و در نهان رشته جنبش



پ ۴۹

را آن انجمن نهانی میداشت و داستان بیرون کردن میرهاشم و امام جمعه و جلوگیری از بسته شدن انجمن همگی از ایشان میبود. آنان نیک میدانستند که خودکامگی از میان نرفته و تنها نام مشروطه نتیجه ای را دربر نخواهد داشت و باید نیرو بسیجید و برای نبرد آماده گردید. نیک میدانستند که اگر مردم را بخود رها کنند کم کم سست گردیده و از جوش فروخواهند نشست و این بود هرزمان بهانه دیگری پیش آورده آنان را بتکان وادار می داشتند و با خودکامگی نبرد را رها نمی کردند.

در تاریخ مشروطه برخی داستانهای ارجدادی هست و کسانی شایندگی و کاردانی نیکی از خود نشان داده اند. یکی از آنها داستان همدستی دو سید و پدید آوردن جنبش تهرانست که ما نوشیم و از هر باره درخور ستایش است. دیگری همدستی این سه تن نامبرده و همراهان ایشانست که جنبش تبریز را با هوش و کاردانی بسیار پیش بردند و دسته مجاهدان را پدید آوردند. کارهای ایشان نیز همه ارجدار و درخور ستایش میباشد. این ایستادگی ایشان در برابر محمدعلیمیرزا و نگهداری از انجمن نتیجه آن را داد که رشته کارهای همه آذربایجان بدست آزادیخواهان افتاد و محمدعلیمیرزا سپر انداخت و ناگزیر شد بکارشکنی های نهانی پردازد.

روزنامه های قفقاز پیش آمدهای آذربایجان را می پاییدند و هر چه رخ میداد بگفتگو می گزاردند، و بسیاری از آنها، که یکی هم روزنامه «ارشاد» میبود جنبش ایران را یک چیز سرسری پنداشته و ارجی بآن نمی نهادند و گاهی سخنان سردی می نوشتند. ولی این پیش آمد اندیشه آنها را دیگر کرد و همان روزنامه ارشاد داستان را عنوان کرده ستایش ها نوشت.

در این میان در تهران دارالشوری نیز بیک کار بزرگی برخاست و

### بانک ملی

بارج و جایگاه خود در پیش خویش و بیگانه افزود. چگونگی آنکه دولت، برای بار سوم، آهنگ و ام گرفتن میداشت و در این باره با دولت روس و انگلیس بگفتگو پرداخته و چیزهایی نهاده بوده اند، و روز شنبه هجدهم آبان، حاجی مخبرالسلطنه از سوی مشیرالدوله صدر اعظم بمجلس آمد و آن را بمجلس آورد. هنوز بیشتر نمایندگان بتهران نیامده و قانونی برای کشور گزارده نشده دولت از مجلس همدستانی با چنان کار را میخواست. تو گفتی آن کوششها شده و دارالشوری بر پا گردیده بود برای اینکه کارهای ریشه برانداز درباریان رویه قانونی بخود گیرد. دو وام پیشین را گرفته و خورده و کتون چشم براه وام دیگری می ایستادند که با همدستانی دارالشوری بکنند و باز بخورند.

مخبرالسلطنه نامه ای از صدراعظم بیرون آورد که باو مینویسد: شما بمجلس شوری بروید و از سوی دولت پیام برید که دولت بیست کرور تومان، در درون کشور و بیرون آن، و امدار است که می باید بپردازد برای پرداختن آنها با دو دولت گفتگو کرده

و آنها برای دادن وامی بهمان اندازه آماده گردیده اند و دستور بیانک استقراضی و بیانک شاهنشاهی رسیده. ولی باید نمایندگان رأی دهند و آنان را گرفته بیاورید.

سپس نسخه پیمانی را که با دو دولت نهاده شده بود بیرون آورد و برای نمایندگان خواند: دو دولت بیست کرور تومان بدولت ایران، با سود صدی هفت، وام میدادند بشرطهایی:

نخست آنکه دولت ایران جاهایی را که این پول بکار خواهد رفت بدو دولت بنماید.

دوم آنکه دولت روس از این وام طلب پیشین خود را کم نکند.

سوم آنکه شرطها همان شرطهای دو وام پیشین باشد.

چهارم آنکه چهار کرور از این پول را نارسیدن نوروز بپردازند.

پنجم آنکه گرو این وام نزد روس گمرکهای شمال و نزد انگلیس تلگرافخانه و پستخانه باشد.

ششم آنکه بازمانده وام هنگامی داده شود که دولت ایران از چند ماه پیش خواستن آن را بدو دولت آگاهی دهد.

مخبرالسلطنه میگفت: از چند ماه باز ماهانه سفیران و کونسولهای ایران در شهر-

های بیگانه، و ماهانه سپاهیان و سرکردگان و کارکنان اداره ها در خودکشور پرداخته نشده و بدربار نیز پولی برای دررفت داده نگردیده. برای پرداختن اینها چهار کرور را در بایست میداریم که اگر بزودی نرسد کارها همه خواهد خوابید.

از این پیشنهاد همه بمجلس افتاد و نمایندگان بدو دسته شدند. یکدسته همدستانی نمودند و دسته دیگر که همدستان نمی بودند خاموش ایستادند. عنوان تهیدستی دولت و

اینکه اگر پول نرسد همه اداره ها خواهد خوابید زبانها را می بست. در این میان حاجی معین التجار کاردانی بسیار نیکی از خود نشان داد، و آن اینکه پیشنهاد دولت را نپذیرفت و نسخه پیمان نامه را بدست گرفته بکاپک بند های آن را خواند و زبان های آنها را باز نمود، و سپس دلیرانه چنین گفت: «باور من اینست که این بیست کرور بدهی که دولت

میگوید راست نیست. زیرا شاهزاده اتابک (عین الدوله) همیشه خود ستایی نمودی که در آمد و در رفت دولت را باندازه هم گردانیده ام و ششصد هزار تومان هم فزونی میداریم

که در نزد تومانیان است. ما او را تا این اندازه دروغگو و بساوه سران شناخته ایم. دولت رویه در آمد و در رفت سه سال باز پسین را بمجلس فرستد تا رسیدگی کنیم. اگر

براستی دولت بدهکار است بگردن توده خواهد بود که آن را راه بیندازد، ولی نه از راه وام گرفتن از روس و انگلیس، و آن هم با این شرط های سنگین، که برای چهار کرور

پول کشور را بدست آنان سپاریم. و آنگاه باشد که ما در رسیدگی برویه در آمد و در رفت، جایی پیدا کنیم که این چهار کرور از آن بدست آید و دیگر نیازی بوام گرفتن

از خودی یا از بیگانه پیدانکنیم . کنون ما کور کورانه نخواهیم توانست درباره گرفتن یا نگرفتن وام رأی دهیم . سپس بیاد وامهای پیشین پرداخته و از دولت خواستار گردید که پیمان نامه های آنها را بمجلس فرستد تا توده از چگونگی آنها نیز آگاه گردد، و یکرشته سخنانی هم درباره آنها گفت که همگی آگاهی او را از کارهای دولت میرسانید .



پ . ۵۰

### صنیع الدوله رئیس مجلس

از این گفته های پرمغز و دلیرانه احوال مجلس دیگر شد ، و نمایندگان که با پیشنهاد همدستان نمی بودند دلیری پیدا کردند و همگی بیک زبان از وام گرفتن ناخرسندی نمودند ، و بار دیگر همه در مجلس پدید آمد . کسانی که از پیش همدستانی نموده بودند شرمسار گردیده خاموش ماندند . مخبر السلطنه چون چگونگی را دید رفت تا بدولت آگاهی دهد . ولی فردا دوباره بمجلس آمد و چنین آغاز سخن کرد : « رویه درآمد و در رفت سه -

ساله را که میخواهید دولت را ایستادگی از آن نمی باشد ، ولی از این کار چاره زودی بدریاست های دولت نشود . کنون را ما دو کرور تومان میخواهیم که اگر نرسد اداره ها خواهد خوابید ، شما یا باین اندازه وام خرسندی دهید ، و یا خودتان از جای دیگر برای ما راه اندازید ، و باید تا سه روز این کار انجام گیرد .

بسیار کردند .

حاجی معین باز بسخن درآمد و این بار چنین گفت : « دولت از توده است و توده از دولت میباشد . میان این دو جدایی نیست . اکنون که دولت تا بدو کرور پایین آمده پیداست که بسیار بی پولست ، و ما می باید بآن دستگیری کنیم . ولی با این شتاب که می نمایند هیچ کاری نتواند بود . درسه روز ما اگر از روس و انگلیس هم خواهیم ، نخواهیم توانست پول گرفت . »

مخبر السلطنه گفت : « این دو کرور در بانکها آماده است و تنها همدستانی شما را میخواهند که بپردازند . »

حاجی معین گفت : « اگر این اندازه را بی گرو میدهند بگیری . ولی باید در رفت آن با آگاهی از مجلس باشد . »

مخبر السلطنه گفت : « بی گرو نمیدهند و میباید همان پیمان نامه را دیگر گردانید و این اندازه را از روی همان گرفت . »

حاجی معین گفت : « بدینسان وام گرفتن ، اگر چه يكصد هزار تومان باشد ، خوب نیست . دولت با این اندازه را بی گرو بگیرد و خود صدر اعظم بپایندد ، و یا دولت پرك دهد ما باررگانان بنام خود گیریم و بدولت پردازیم . »

مخبر السلطنه گفت : « چون اینگونه وام دادن بسود سیاست ایشان نیست نخواهند داد و شما ناگزیر خواهید بود همان شرطها را بپذیرید . »

بدینسان گفتگو بدرازی انجامید . مخبر السلطنه هر چه پا فشرد که پیشنهاد را بپذیراند نمایندگان ، بویژه بازارگانان ، نپذیرفتند ، و سرانجام چنین نهاده شد که اگر دولت پرك دهد ، اینان خود بانکی بر پا نمایند ، و از سرمایه آن ، دو کرور تومان بدولت وام دهند .

روز پنجشنبه بیست و سوم آبان ( ۲۷ رمضان ) چون دانسته شد دولت پرك داده نمایندگان بگفتگوی « بانك ملی » پرداختند . بازارگانان که پیشروان ایشان حاجی - معین التجار و حاجی امین الضرب و حاجی محمد اسماعیل و ارباب جمشید میبودند بگردن گرفتند که آن را بنیاد گزارند . داستان « بانك ملی » که سالها یکی از آرزوهای ایرانیان شمرده شدی از اینجا پیش آمد .

### نمونه سرشهای

#### ایرانیان

این پیش آمد در آغاز کار مجلس دو نتیجه نیکی در پی داشت : یکی آنکه مجلس ارج بیشتر پیدا کرد . زیرا درباریان و بیگانگان چنین می پنداشتند که ایرانیان چون تازه بتکان آمده اند و آگاهی بسیاری نمیدارند ، تنها بآن بس خواهند کرد که در درون کشور قانونی باشد و داستان خود کامکی در میان نباشد ، و مجلس را بچشم همان « عدالتخانه » دیده چنین میدانستند که هر چه دولت پیشنهاد کند کور وار خواهند پذیرفت . رویهمرفته

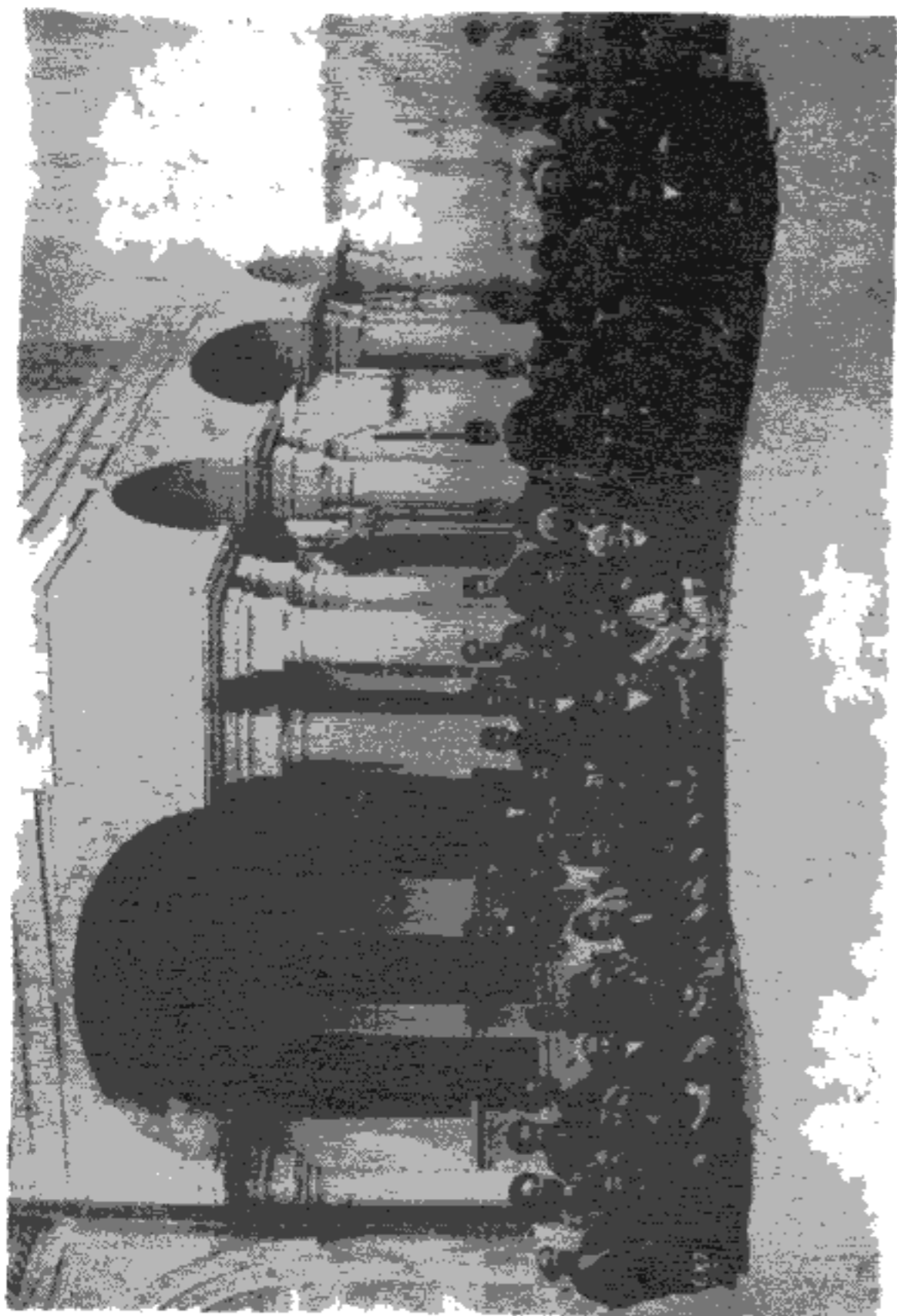
گمان‌اندیشه‌های سیاسی با ایرانیان نمی‌بردند. این ایستادگی نمایندگان و آن گفته‌های پرمفرد حاجی معین‌التجار نادرستی پندار و گمان ایشان را نشان‌داد و بارزش مجلس افزود. آوازه این ایستادگی تا پروژنامه‌های اروپا رسید. پس از آن گفتگوها دولت نومید نشده و باز در آرزوی وام از روس و انگلیس میبود، و چند روز پس از آن ناصرالملک وزیر مالیه بمجلس آمد و بار دیگر آن گفتگو را بمیان آورد و از نیازمندی و تهیدستی دولت سخن راند. ولی مجلس استوار ایستاد و حاجی معین گفت: ما در پی بر پا کردن بانکی هستیم. شما نیز در نوشتن نظامنامه و شرطهای آن به ما راه نمائید. ناصرالملک گفت: تا پنج سال دیگر این کار شما سامان نخواهد گرفت و فعلا مریض ما گنه‌گنه لازم دارد تا رفع تب بشود. بعد از قطع تب بتقویت مزاج بساید پرداخت. آقای وزیر اروپا دیده بسیار شتاب‌میداشت که کشور را گروگزارده و چند کروور پول گیرد و کبسه‌های درباریان بیدردو بدخواه را برگرداند، و با گنه‌گنه پول تبهای آز و هوس آنان را فرو نشاند، و در برابر چنان مردانگی که یکمشت بازرگانان مینمودند، بجای آنکه آفرین خواند و دلگرمی بآنان دهد، با ریشخند بنومید گردانیدن ایشان میکوشید.

حاجی معین گفت: «آیا دولت میتواند بچهار صد هزار تومان تا یک کروور بس کند که ما آنرا پرداخته و باندیشه بازمانده باشیم.؟» ناصرالملک پاسخ داد: «شما خودتان ببینید، با این آلودگیها میتوان بیک کروور بس کرد.»

راستی آن بود که دولتیان با دستهای دیگری می‌جنبیدند و خواستشان بیش از همه گرفته‌شدن آن وام میبود. اینست با پیشنهادهای همراهان نمایندگان همداستانی نمینمودند. حاجی معین دوباره یادآوری کرد که دولت پیمان نامه‌های وامهای پیشین را بمجلس فرستد. نیز ریز در رفتهای وامی را که خواسته میشد نشان دهد. ناصرالملک نومیدانه بیرون رفت، و چون بازرگانان بکار بانک پرداخته بودند و فیروزانه پیش میرفتند و بهانه‌ای برای دربار باز نمانده بود، دیگر گفتگوی آن وام گرفتن را بمیان نیاوردند.

نتیجه دیگر اینکه مردم میدان یافته اندازه سهشهای خود را بهمه نشان دادند. زیرا از روزیکه گفتگو بمیان آمد، انبوه مردم از توانگران و کم‌چیزان خشنودیهها نمودند و همراهی نشان دادند. سپس چون بازرگانان زمینه آنرا آماده گردانیدند، بدینسان که سرمایه آن راسی کروور تومان گرفتند که هر کسی از پنج تومان تا پنجاه هزار تومان سهم تواند داشت، و نظامنامه آنرا نوشته برای دستینه شاه فرستادند، و چند حجره بازرگانی را برای گرفتن پول از مردم شناسانیدند - مردم رو بانجا ها آوردند و پول پرداختن آغاز کردند. توانگران که پولهای میپرداختند بجای خود، کم‌چیزان از همبازی باز نمی‌ایستادند. طلبه‌ها نشست بر پا کرده و پول از میان خود گرد آورده و میفرستادند و گفته میشد کسانی کتابهای خود را فروخته و پول بسبجیده‌اند. شاگردان دبستانها همین کار را میکردند. زنان گفتگو از فروش گوشواره و گردن‌بند بمیان می‌آوردند. روزی در

پای منبر سید جمال واعظ در مسجد میرزا موسی زنی بپا خاسته چنین گفت: دولت -



ایران چرا از خارجه قرض میکند . مگر ما مرده ایم ؟ ! من يك زن رخت شوری هستم به سهم خود يك تومان میدهم . دیگر زنها نیز حاضرند . از اینگونه نمایشها بسیار رو - میداد .

ملایان که بچنین کارها کمتر در آمدندی آنان هم همراهی مینمودند . حاجی شیخ - فضل الله دوست تومان بگردن گرفت . حاجی میرزا ابوالقاسم امام جمعه که چنانکه گفتیم بدشمنی با مشروطه شناخته گردیده و میان مردم بد نام شده بود فرصت یافته بمجلس نامه ای نوشت و همراهی با توده نموده پنج هزار تومان بگردن گرفت .

راستی را مردم تکان خورده ودلها پر از سهش گردیده بود ، و انبوه مردم با امید و آرزوی سرشاری بکاربرخاسته میخواستند نیک شوند ، و بیبشرف و نیرومندی کشور کوشند و در سایه این جنبش و تکان همگانی خودخواهیها و هوسها در دلهای کسانی ناتوان گردیده و اینان نیز خواه و ناخواه به همراهی میگریزیدند . جز از درباریان کهن کار تیره درون که همچنان می ایستادند دیگران همگی تکان خورده بودند .

اینها در تهران بود . برای همبازی شهرهای دیگر ، بازارگانان بنیاد گزار بتلگراف - خانه رفتند و بازارگانان آنها را بتلگرافخانه خواستند ، و با هر دسته ای جدا گانه گفتگو کردند و از همگی نوید همراهی شنیدند . تبریزیان در باره بانك همراهی نشان داده ولی در باره وام دادن بدولت بیاسخ سنجیده دیگری برخاستند که خواهیم آورد . گذشته از شهرهای خود ایران ، از قفقاز و هندوستان و استانبول ، ایرانیان همراهی نشان دادند ، تا چندی در همه جا گفتگوها و کوششها می رفت و ما نتیجه را خواهیم آورد .

در این هنگام در مجلس گفتگوی و نظامنامه اساسی (قانون اساسی) نیز در میان میبود ، نسخه ای را که آماده گردانیده و برای دستینه شاه فرستاده بودند باز گردانیدن آن را خواستار میشدند ، و چون درباریان ناخوشی شاه را بهانه کرده و آنرا نگه داشته و باز

بیکره ۵۱ نشان میدهد نمایندگان تهران را در مجلس یکم . نامه های آنان بدینسانست :

شازده زن که در جلو ، روی زمین نشسته اند (از سمت راست بچپ) : ۱) میرزا محمود کتا بفروش (۲) حاجی میرزا احمد زگر باشی (۳) حاجی محمد تقی بنکدار (۴) ارباب جمشید (۵) حاجی شیخ اسماعیل بلور فروش (۶) حاجی سید محمد ساعت ساز (۷) حاجی معین التجار (۸) اسد الله میرزا (۹) حاجی محمد باقر صابونی (۱۰) استاد غلامرضا یحیی (۱۱) حاجی علی اکبر پلویز (۱۲) حاجی عبدالوهاب کلاهدوز (۱۳) میرزا حسینقلی سیگاری (۱۴) شیخ حسینعلی (۱۵) شیخ حسین (۱۶) مشهدی باقر بقال .

بیست تن که روی صندلی نشسته اند : ۱) حاجی محمد ابراهیم وارث (۲) حاجی محمد علی شافروش (۳) حاجی سید محمد صراف (۴) حاجی سید ابراهیم (۵) مرتضوی (۶) حاجی امین الضرب (۷) حاجی محمد اسماعیل (۸) میرزا ظاهر (۹) وثوق الدوله (۱۰) آقا میرزا محسن (۱۱) صنیع الدوله (۱۲) سید محمد تقی هراتی (۱۳) حاجی سید محمد باقر (۱۴) حاجی سید آقا تیر فروش (۱۵) یحیی میرزا (۱۶) عظیم الملك (۱۷) سید حسین بروجرودی (۱۸) سید مهدی (۱۹) سید مصطفی (۲۰) فتحیه (۲۱) .

یازده تن که پشت سر ایستاده اند : ۱) حاجی میرزا ابراهیم خان خیاط (۲) مخیر الملك (۳) ملا حسن وارث (۴) دکتر سید ولی الله خان (۵) صدیق حضرت (۶) حاجی محمد تقی شاهرودی (۷) سید الحکماء (۸) حسنعلی خان (۹) حاجی عباسعلی نانوا (۱۰) استاد حسن ممدار (۱۱) محقق الدوله .

نمی فرستادند ، مجلس ناگزیر میشد پیاپی یادآوری کند . نمایندگان شهرها یکی یکی میرسیدند .

پس از داده شدن مشروطه در تهران روزنامه ای ( جز از آنها که از پیش میبود ) برپا نشده بود ، تا امتیاز روزنامه ای بنام « مجلس » به آقا میرزا محسن (برادر صدر - الملماء) داده شد که براهبری (مدیری) میرزا محمد صادق طباطبایی (پسر شادروان - طباطبایی) و نویسندگی ادیب الممالک فراهانی از ماه آذر آغاز شده شد و شماره یکم آن روز یکشنبه سوم آذر (هشتم شوال) بیرون آمد . این روزنامه چنانکه از نامش پیدا بود بیش از همه گفتگوهای مجلس را مینوشت . تا آنجا که ما میدانیم پس از روزنامه «انجمن» تبریز، دومین روزنامه زمان آزادی است .

در تبریز آزادپخواهان فیروزانه میکوشیدند . در بیرون انجمن (با چنانکه خود می نامیدند مجلس ملی) ، و در نهان مرکز غیبی کارها را پیش میبرد . چون دست محمد علیمیرزا و پیرامونیان او را بر تافته بودند انجمن ، هم بجای عدلیه نشسته و بدادخواهیهای ، که از خود تبریزیان از شهرهای دیگر میرسید گوش میداد ، و هم بجای حکمران نشسته بایمنی شهر و سامان آن میکوشید . مرکز غیبی که بیشتر در خانه شادروان علی مسیو بر پا شدی با دو چشم باز کارهای محمد علیمیرزا و پیرامونیان او را می پایید و براه بردن دسته مجاهدان که تازه پدید می آمدند میپرداخت .

چون ماه رمضان پایان رسید و مسجد ها سرچیده شد اینان دیدند مسی باید رشته گفتگو از مشروطه و سود های آن بریده نشود و چنین نهادند که روزهای آدینه همه بازارها بسته شود و سه تن از واعظان که شادروان شیخ سلیم و میرزا جواد ناطق و میرزا حسین می بودند ، در سه مسجد بمنبر روند . این کار بسیار سودمند افتاد و در نتیجه این بود که در تبریز داستان تفنگ گرفتن و مشق کردن پیش رفت ، چنانکه خواهیم دید . محمد علیمیرزا از ایستادگی و نبرد آشکار نومید گردیده در نهان بکار شکنی هایی میپرداخت و کسانی از پیرامونیانش که سید محمد یزدی و مفاخر الملك و مفاخر الدوله و دیگران میبودند آسوده نمی نشستند ، و در سایه بدخواهیهای اینان بود که در پیرامونهای شهر ناایمنی پیدا شده و کسی بجلو گیری بر نمیخواست . حاجی مشیر دفتر که میبایست دستورهای انجمن را بکار بندد بی پروایی نشان میداد . مرکز غیبی باز فرصت یافته بکار برخاست . بدینسان که روز یکشنبه سوم آذر (۸ شوال) يك دسته از مجاهدان بانجمن رفته و از ناایمنی کارها و از ناایمنی پیرامونهای شهر و بی پروایی حکمرانان گله و ناخشنودی نمودند ، و فردا همگی بازارها را بسته در انجمن و پیرامونهای آن گرد آمدند . کسانی رفته و علما و دیگران را بانجمن آوردند ، و گله های خود را گفته و چاره خواستند ، و چنین گفتند : اگر چاره نکنید ما بازارها را نخواهیم گشود و از اینجا بیرون نخواهیم رفت . از هر سو آوازه های شور و

خروش شنیده میشد. مجتهد با تلفون از ولیعهد خواهش فرستاده‌ای کرد که بپاید و

درخواستهای مردم را بشنود و رفته باوباز گوید. ولیعهد نیز السلطان را فرستاد. ولی او چون آمد و سخنان مردم را شنید و رفت و دوباره آمد پاسخ درستی نیاورد. ولیعهد بی پروایی نموده و چنین گفته بود: «اهالی خاطر جمع شده متفرق شوند»

مردم از این پاسخ برآشفتنند و باز هیاهو بر پا کردند و سخنان تندى گفتند شیخ سلیم و میرزا جواد و میرزا حسین هر یکی جداگانه بمردم سخن راندند، آنان را خاموش گردانیدند، و پس از گفتگو چنین نهادند که خود علماء بیباغ نزد محمد علی میرزا روند

و با او چگونگی را بمیان نهند، و چون علماء رفتند و کله‌های مردم را باز نمودند محمد علی میرزا بساز-پیر انداخته و گردن بدرخواستها گذاشت و با نوید هایی علماء را باز گردانید. مردم نیز رام گردیده از فردا بازارها را باز کردند.

در پی این پیش آمد بود که از تهران حاجی مهدی آقا و دیگر بازرگانان را بتلگرافخانه خواسته و گفتگوی بانك ملی را بمیان آوردند، اینان پاسخ دادند که نشستی برپا کرده و بسکالشی پرداخته نتیجه را آگاهی خواهند داد، و این بود روز آدینه هشتم آذر (۱۳ سوال) در خانه حاجی مهدی آقا با بودن مجتهد وثقه الاسلام و میرزا صادق آقا و حاجی



پ ۵۲

### وثوق الدوله نایب رییس یکم مجلس

میرزا محسن و حاجی سیدالمحققین و دسته‌ای از بازرگانان و دیگران. نشستی برپا نمودند و زمینه را بگفتگو گزاردند، و پس از سخنانی چنین نهادند که با بنیاد گزاردن بانك ملی همراهی نمایند و در این باره دولت که بیشتر آن بکپسه بدخواهان توده خواستی رفت همداستان نباشند، و در این باره دولتگراف، یکی با دستینه علماء، و دیگری با دستینه بازرگانان بنهران فرستادند. ما تلگراف بازرگانان را در اینجا میآوریم:

«حضور محترم آقایان اعضاء مجلس مقدس شورای ملی و عموم آقایان تجار محترم، دام اجلالهم در خصوص استقراض و تأسیس بانك ملی قرار بود مذاکره عمومی شده جواب داده شود اینست که عرض میشود روز جمعه سیزدهم ماه در محضر علماء اعلام و حجج الاسلام و جمعی از رجال دولت و تجار این مسئله طرح شده مذاکره شد تمامی طبقات محترمه با کمال عطیب خاطر در تأسیس این بانك ملی که اسباب استخلاص دولت و ملت است حاضرند ولی آنچه در این باب میخواهند تأمینات است میفرمایند از قرار مذکور بودجه مملکت فوق، و الغایه جا خالی دارد اولاً باید بودجه مملکت اصلاح شود تا در آتیه حاجتی با استقراض جدید، نشود و تا قانون اساسی با استحضار و کلاء اطراف حکم و بودجه اصلاح نشود امکان تأسیس بانك نخواهد بود.»

«خواهید فرمود که قانون اساسی اول سال نو بموقع اجرا گذاشته خواهد شد و دولت فعلاً محتاج پنج کرور است و تا اول سال جدید این وجه را اشد احتیاج هست جواب میفرمایند که امانت دولت بحمد الله منمولترین اهالی ایران هستند و جمعی از ایشان را مخصوصاً ممکن است که در ازاء ثروت فوق العاده که از سایه دولت از مهرهای مخصوص، تحصیل کرده اند پنج کرور سهل است اضعاف آنرا مجاناً تقدیم نمایند تا چه رسد به عنوان قرض اما استقراض از خارجه را بهیچ وجه تصویب نمینمایند و رضایت ندارند.»

در اینمیان ناخوشی مظفرالدینشاه سخت تر گردیده و برای محمد رفتن محمد علی علی میرزا يك گرفتاری دیگری پیش آمده بود. زیرا شماع السلطنه بار دیگر آرزوی ولیعهدی را دنبال میکرد و بکوششهایی میپرداخت. محمد علی میرزا از این میترسید که سران آزادی بوی

### رفتن محمد علی

میرزا بتهران بار دیگر آرزوی ولیعهدی را دنبال میکرد و بکوششهایی میپرداخت. محمد علی میرزا از این میترسید که سران آزادی بوی

گرایند. از اینرو در حال آنکه دشمنی سخت با مشروطه میداشت و در نهان به برانداختن آن میکوشید، و چنانکه دیدیم با تبریزیان همیشه در نبرد می بود، در بیرون میکوشید دلجویی از سران آزادی در تهران کند و دشمنی خود را با مشروطه پوشیده دارد. برای این نامه‌ای بشادروان بهبهانی نوشت که او هم فرستاد و در روزنامه مجلس بچاپ رسید. ما آنرا در اینجا میآوریم:

«از قراریکه شنیدم از تبریز کاغذی بجناب عالی نوشته اند که ولیعهد مخالف با عقاید و ملت است و مجلس را که بندگان اقدس همایونی اروحنا فداء داده است ولیعهد قبول،

ندارد اولاً بذات مقدس پروردگار قسم است که این مطلب بکلی خلاف و بی اصل است و دمن از خدا میخواهم که انشاءالله این دولت و ملت ترقی کرده و رفع این مذلتها بشود ثانیاً دسرحدت قسم که اگر آدمی بعقبات فرستاده باشم اگر من آدم بعقبات فرستاده باشم دره و پرده نخواهد ماند و آشکار خواهد شد برای چه چرا باید من مخالف این عقیده و منکره و آبادی مملکت باشم؟ ثالثاً از شخص شما تعجب دارم چرا این خیال و تصور را نسبت به دمن نموده اید و چرا این کاغذ را باور کرده اید مگر خودتان آن اشخاص مترس را و نمیدانید این سهل است هزار از این اقدامات در علیه من مینمایند شما چرا باید باور کنید و خواهش دارم سایرین را هم خودتان اطلاع بدهید که بدانند این تهمت است و منتظر جواب و کاغذ هشتم زیاده زحمت ندارم.

از این نامه پیداست که تا چه اندازه میترسیده است و تا چه اندازه فروتنی مینموده. از بهبهانی پاسخ میطلبید که از همراهی او دلگرمی پیدا کند.

در همان روزها بدخواهی او با مشروطه در تهران و دیگر جاها بزبانها افتاده بود.

چنانکه در مجلس هم گفتگو از آن بمیان آمد. میتوان پنداشت که شماع السلطنه و کارکنان او این سخن را رواج میداده اند. در جاییکه خود شماع السلطنه بدخواهی مشروطه شناخته تر از این میبود و در سایه ستمهایی که در فارس کرده بود مردم او را بیشتر دشمن میداشتند. هرچه هست این نامه سراپا دروغ محمدعلیمیرزا بجای افتاده و کسان بسیاری که یکی از آنان مدیر حبل المتین بود از چاپلوسی یا از نا آگاهی همین رادستاویز گرفته بستایشهای گزافه آمیزی پزداختند و او را دیکانه حامی مشروطه نشان دادند. شکفت تراز همه خوش گمانی دو سپید درباره او میبود.

این نمونه هوشمندی محمدعلیمیرزاست که با آن همه دشمنی با



ب ۵۳

### حاجی سید نصرالله تقوی

مشروطه کسان هم چون بهبهانی و طباطبایی را فریب میداد و هواخواه خود میکردانید. کشاکش و لبمهدی در نهان میرفت و بیش از همه رنگ سیاسی بخود میداشت. و اینست ما از آن آگاهی درستی نیافته ایم. هرچه بود این بار هم فیروزی محمدعلیمیرزا

راشد، و چون ناخوشی شاه روز بروز فزونتر میگردد و امید بهبود کم شده بود بنام آنکه به فرنگستان خواهم رفت او را از تبریز خواست که رشته کارها را بدست گیرد.

این تلگراف روز هشتم آذر (۱۳ شوال) رسید، و محمدعلیمیرزا با شتاب بسیج راه کرد و شاهزاده امامقلی میرزا را بجای خود گذاشت، و روز سه شنبه دوازدهم آذر (۱۷ شوال) با پیرامونیان خود از تبریز روانه گردید. مردم پاسداری نمودند و آن روز بازارها را بسته و برای راه انداختن او در خیابان و بیرون شهر گرد آمدند. این رفتن او بک سود و یکزیانی داشت. سودش این بود که تبریز آزاد گردید و کوشندگان آزادانه توانستند اندیشه های خود را درباره پدید آوردن مجاهدان و دیگر چیزها بکار بندند. زیانش آن بود که تهران که پایتخت کشور است گرفتار کارشکنی های او گردید.

چنانکه گفتیم نظامنامه با قانون اساسی نوشته شد و برای دستینه شاه بدربار فرستاده گردیده بود، و درباریان چون همیشه بجلو گیری از کار مشروطه میکوشیدند آنرا نگه داشته باز نمیکردانیدند.

### داده شدن قانون

#### اساسی

سپس چون فشار مجلس را دیدند درباره برخی از بند های آن گفتگو پیش آوردند. از جمله درباره مجلس سنا بگفتگو برخاستند، و خواست درباریان این بود که مجلس سنا را چنان گردانند که دارالشوری در زیر دست او باشد و ارج بیشتر را آن مجلس دارد. نمایندگان خواست آنان را در یافته پاسخهایی میدادند.

بدینسان گفتگو میرفت تا روز دوشنبه بیست و پنجم آذر (یکم ذی القعدة) ولیعهد بتهران رسید، و از سوی آزادیخواهان و دیگران پیشواز با شکوهی بجا آمد، و از سوی مجلس نمایندگان برای گفتن «خوش آمدیده» به پیش او رفتند، و چون از همان روزهای نخست شاه او را جانشین گردانیده خود را کنار کشید، و از اینسوی محمدعلیمیرزا هنوز خود را نیازمند پشتیبانی بهبهانی و طباطبایی میدید، گفتگو درباره قانون اساسی همچنان پیش میرفت. محمدعلیمیرزا حاجی محتشم السلطنه و مشیرالملک (پسر مشیرالدوله صدراعظم) را از سوی خود بمجلس فرستاد که بیایند و در باره برخی از بندها گفتگو کنند، و اینان نیز بیشتر در زمینه مجلس سنا گفتگو کردند، و هرچه بود آنرا پایان رسانیدند.

روزیکشنبه هشتم دیماه (۱۴ ذی القعدة) مظفرالدینشاه که باز پسین روزهای زندگی را بسر میبرد بآن دستینه نهاد و سپس ولیعهد پیروی نمود، و بدینسان برای توده ایران و قانون اساسی داده شد. مردم از این، شادیا نمودند و روز سه شنبه را برای آوردن آن به مجلس برگزیدند.

آن روز همگی علمای بزرگ و کسان دیگری در مجلس گرد آمدند و تماشاچیان همه آن پیرامون ها را پر گردانیدند، مشیرالدوله صدر اعظم و ناصرالملک وزیر مالیه و محتشم السلطنه و مشیرالملک قانون را برداشته آهنگ مجلس کردند. مجلسیان تادم در پیشواز نمودند و بیاسداری و شادمانی بسیار آنان را بدرون آوردند. سید محمد تقی

هراتی که یکی از نمایندگان بود «خطابه ای خواند . مردم شادمانیها نمودند و آواز به «زنده باده و استوارباده بلند گردانیدند . نمایندگان یکدیگر را بغل میگرفتند و از سر و روی یکدیگر میبوسیدند و برخی از شادی گریه مینمودند .

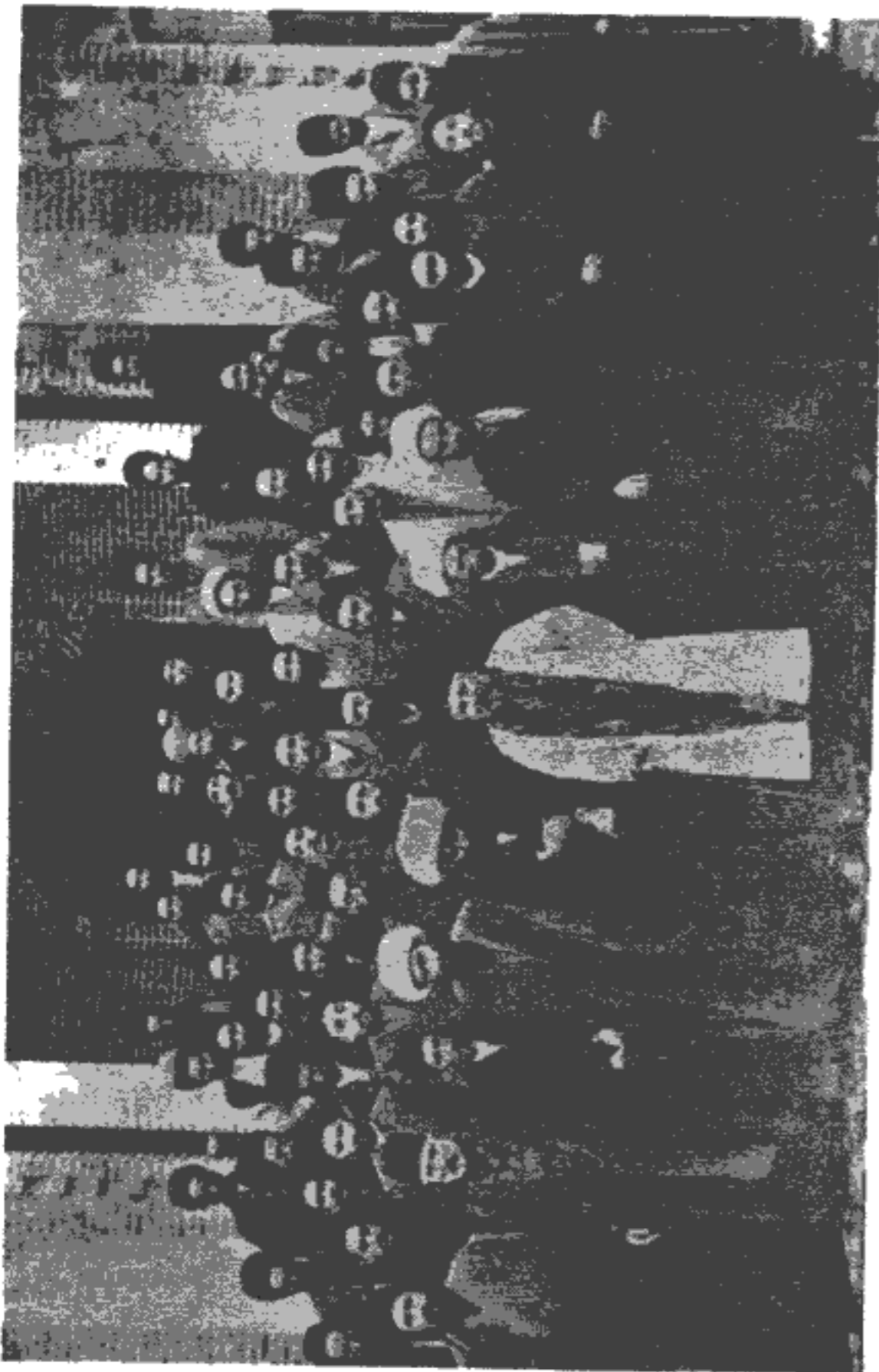
آن شب در مدرسه مروی جشنی گرفته شد و شادروان بهیبهانی پیش آمد را به انجمن تبریز و دیگر جاها آگاهی داد . فردا شب باز در مدرسه سهسالار جشن و چراغانی پرداختند .

آروز باین چیزها ارج بیش از اندازه خود داده میشد . مردم از سادگی باینها دلبنگی بیشتر مینمودند . این بسیار ارج میداشت که کشوری که قرن ها با خود کامگی و در دست هوسبازان و ستمگران زندگی کرده بود کتون دارای يك قانونی باشد و دیگر دست ستمگران و هوسبازان باز نیاشد . هر بندی را که از قانون اساسی بسنجیم برای مردم ایران مایه آسایش و پیشرفت میبود . ما باین خرده نمیگیریم که بچنین قانونی ارج میگزاردند و شادمانی مینمودند . ابراد ما از آنست که ساده دلانه تنها داشتن این قانون را چاره همه درد ها میسردند . مثلا اگر کسی گله از نا ایمنی کشور میکرد یا ناله از بدخواهی درباریان مینمود شنونده در زمان پاسخ می گفت : « بگذار قانون اساسی برسد همه اینها درست خواهد شد ، و این بدخواهان در جای خود خواهند نشست » . از سادگی گرفتاریها و پابندهای بزرگی را که میداشتند ، از پراکندگی اندیشه ها و از آلودگی خویها و از دست اندازهای بیگانگان ، نمیدانستند ، و دلهای خود را با این چیز ها خوش می کردند . چنانکه گفتیم : نخست درباره دبستان ها این خوش گمانی را میداشتند و چنین می پنداشتند که همینکه جوانان از آن دبستان ها بیرون آیند ایران گلستان خواهد بود . سپس که داستان مشروطه پیش آمد هر زمان بچیز دیگری دل می بستند . این زمان بقانون اساسی دل بسته بودند و اینست از داشتن آن شادمانی بی اندازه می نمودند .

دارالشوری روز بروز با رج و نیرو می افروود . رسیدن « نظامنامه داخلی » و « قانون اساسی » راه کار را روشنتر گردانیده ، و این بود ، چنانکه تبریزیان یسار آوری کرده بودند بر آن شدند که بیک اندازه گردانیدن درآمد و رفت دولت پردازند و بگفتگو از آن برخاستند .

چنانکه گفتیم در تبریز بر گردیدن نمایندگان انجام گرفت . ولی  
**روانه گردانیدن**  
 چون بسیاری از آنان که برگزیده شده بودند از مجتهد و ثقة الاسلام  
 بی پروایی مینمودند و دانسته نبود که پذیرفته اند یا نه ، و از آنسوی  
**نمایندگان از**  
 دانسته نبود در رفت سفر را از کجا پردازند ، کار همچنان بی نتیجه  
**آذربایجان**  
 می ماند . در اینمیان از تهران چند بار یاد آوری کردند و نیز

مجاهدان فشار آوردند ، و این بود انجمن بان پرداخت و پس از گفتگوی بسیار کسان پایین بنمایندگی شناسانیده شدند .





حاجی میرزا ابراهیم آقا، آقا میرزا فضلعلی، سید حسن تقی‌زاده، مستشارالدوله، حاجی امام‌جمعه‌خویی، احسن‌الدوله، هدایت‌الله میرزا، میرزا عبدالرحیم طالبوف، میر-هاشم دوچی، حاجی محمد آقا حریری، حاجی میرزا آقا قرش فروش، شرف‌الدوله. تقی‌زاده چند روز پیش از جنبش تبریز آهنگ مصر کرده بود و چون از برگزیده شدن خود آگاه گردید یکسره روانه تهران شد و این زمان در مجلس میبود. میرهاشم نیز در تهران میبود و «اعتبارنامه» او را بننگرافخانه فرستادند. آنچه می‌باید گفت اینست که آن را انجمن برگزیده و خواستش دلجویی میبود. طالبوف در ولادیقفقاز می‌زیست و تنها بنام ارجشناسی از کوششهای پیشین او و از نوشته‌هایش او را برگزیدند. ولی او این زمان وامیزد و دلخوشی از این جنبش و کوشش ایرانیان نمیداشت. این در بسیار کسانست که در راهی که میکوشند چون بیک جایی رسیدند دیگر آزرده شوند و روبرگردانند. طالبوف از این کسان میبود و این زمان آزرده گیها مینمود. نامه‌ای از او در شماره دوم روزنامه انجمن است که چاپلوسانه محمد علی‌میرزا را «حضرت اقدس والاولیمه دروحنافداه» مینویسد. نامه دیگری در شماره سی و سوم آن روزنامه است که میگوید: «ایرانی که تاکنون اسیر یک گاو دو شاخه استبداد بود اما بعد از این اگر اداره خود را قادر نشود بکاو هزار شاخه رجاله دچار گردد. آنوقت مستبدین به نابالغی ما میخندند و دشمنان اطراف شادی‌کنان لاجول گویند. فاش میگویم که (من این مسئله بیچون و چرا میبینم) و گرنه بفرمایید کدام تبریزی قراچه داغیست که برای منع دخول و سوختن نسخه‌های ملا نصرالدین باغوا میماندین شورش نماید و از مجمع مطالبه اذن دخول بکند. هر کس هجو ولی نعمت تاجدار خود را بگیرد و بخواند یا با نویسنده او مکاتبه نماید چنین بی‌غیرت چه حق دارد خود را ایرانی حساب بکند؟!...»

از مشروطه گرفتن ایرانیان آزرده گی مینماید. باین دستاویز که اگر نتوانند خود را راه برند دچار آشوب خواهند بود. یکی نپرسیده که چه میخواهی؟! اگر میگوئی نمی‌بایست مشروطه گرفته شود پس آن نوشته‌های تو بهرچه بود؟!... اگر میبایست گرفته شود پس این سخنان دلسردی آور بهرچیست؟!.

داستان ملا نصرالدین اینست که این روزنامه در آن سال در قفقاز آغاز شده بود و

پیکره ۵۴ نشان میدهد کسانی را از پیشروان جنبش تبریز و از نمایندگان انجمن‌واز نمایندگان که برای دوازده شوری برگزیده شده بودند. آنانکه در جلوا ایستاده‌اند «از راست بچپ»: میر یعقوب یکی از «کارکنان انجمن». حاجی غنی سراف، میرزا جواد ناطق «ناصر زاده»، حاجی نظام‌الدوله «سرا انجمن»، شادروان شیخ سلیم، میرزا فضلعلی آقا، شریف‌الدوله، هدایت‌الله میرزا، حاجی محمد آقا حریری. از آنانکه در پشت سر ایستاده‌اند. آنکه در پشت سر حاجی نظام‌الدوله ایستاده حاجی مهدی آقا کوزه‌کنانی است، آنسوتر حاجی ملک‌التجار است، آنسوتر مرتضوی است، آنسوتر حاجی معین‌الرعا یا است.

چنانکه خواهیم آورد یکی از روزنامه‌های سودمند میبود. گویا با دستور محمد علی‌میرزا بود که در پستخانه آنرا نگه داشته نمیگزارند بمردم برسد. مجاهدان در آن باره بانجمن شکایت کردند و انجمن با تلگراف از دارالشوری درخواست آزاد گزاردن آنرا کرد. این به آقای طالبوف بر خورده و آن را دلیل میگیرد که ایرانیان شایای مشروطه گرفتن نبوده‌اند و محمد علی‌میرزا را «ولی نعمت» ایرانیان شمرده دشنام میدهد بکسیکه نکوهش او را در روزنامه ملا نصرالدین خوانده یا بنویسنده آن روزنامه نامه نوشته است.

مردم آن ارجشناسی را از کوششهای او نموده‌اند و او این خرده گیریهای بیمنزرا با آنان مینماید. بدتر آنکه بهمین بهانه‌ها آقای طالبوف بنهران نیامد و در چنان زمانی که يك دانشمند کار آگاه سودمندترین نیکی را بتوده توانستی کرد خود را کنار گرفت. تلگرافی که از تبریز برایش فرستادند در پاسخ آن نمایندگی را پذیرفت. ولی شرط کرد که در ماه صفر (سه چهار ماه دیگر) روانه تهران شود. سپس در ماه صفر نیز سرباز زد و نرفت. از این رده که «وازنندگان» باید نامید بسیار بودند که ما هر یکی را در جای خود یاد خواهیم کرد.

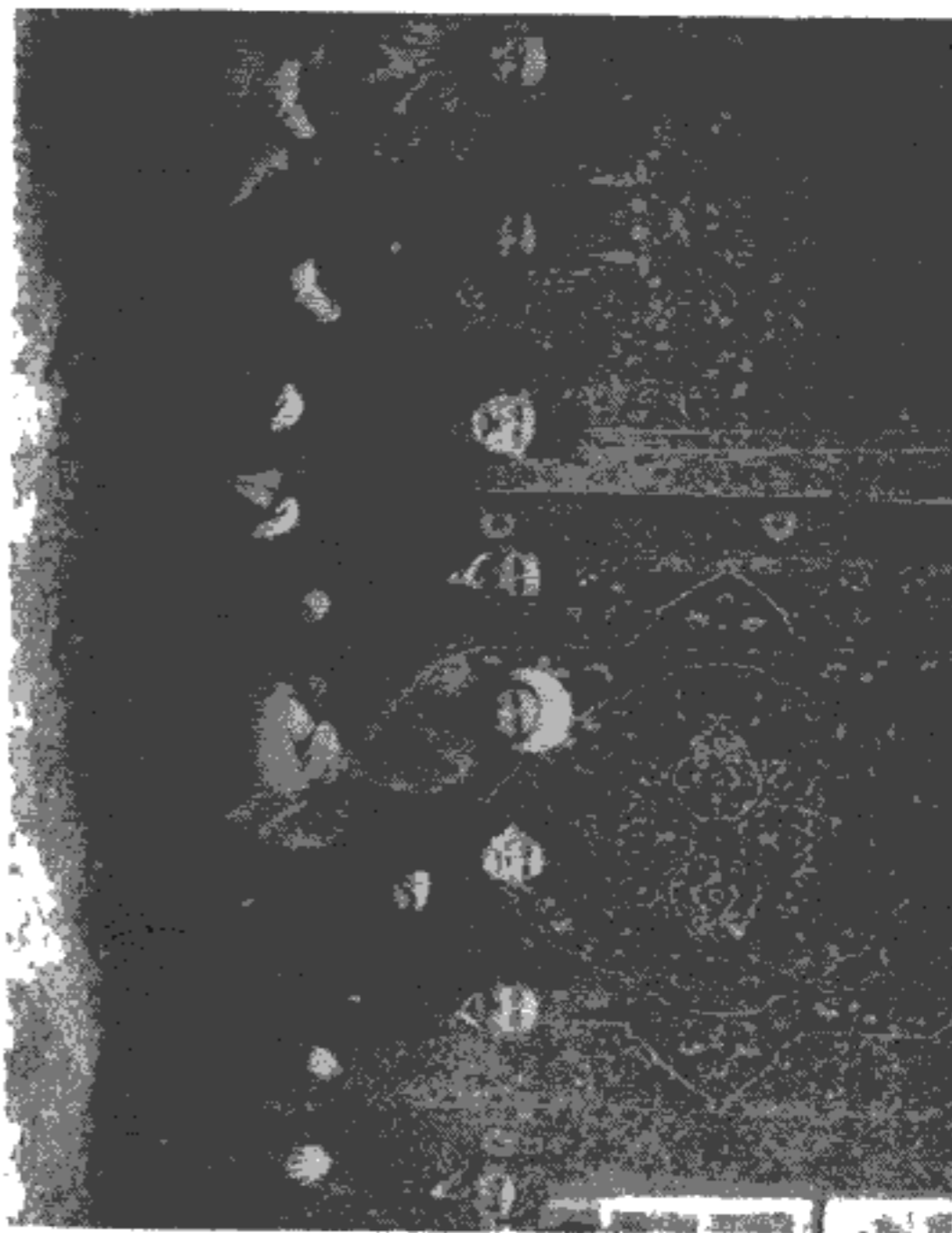
از دوازده تن که شمرديم تنها نه تن در آذربایجان می‌بودند که میبایست روانه کردند. از آنان هم دو تن که حاجی امام‌جمعه و حاجی محمد آقا باشند آماده نشده بودند. آن از خوی نیامده، و این کارهایش انجام نگرفته بود. تنها هفت تن آماده رفتن بودند، و برای راه انداختن آنان روز سه شنبه هفدهم دیماه برگزیده شد که میباید آنرا یکی از روزهای بیمانند تبریز شمرد، و برای آنکه دل بستگی تبریزیان بجنبش، و اینکه چگونه کار را بزرگ‌شمردند و از ذرون دل به پیشرفت آن میکوشیدند دانسته شود می‌باید داستان را گشاده تر نویسیم:

آن روز مردم بازارها را باز نکردند و همگی سر راه نمایندگان انبوه شدند و از در انجمن تا کنار پل آجی که بیگمان بیشتر از يك چهار يك فرسخ است کوچه‌ها را گرفتند. علما و سران آزادی در انجمن گرد آمده بودند و همه اطرافها و حیاطها پر شده بود. نمایندگان نخست باینجا در آمدند. مردم بیکبار از دیدن ایشان آواز شادمانی بلند گردانیدند. در اینجا میبایست «اعتبار نامه» ها داده شود. نخست میرزا حسین سخنانی گفت. میرزا فضلعلی آقا و شرف‌الدوله چیزی نوشته بودند، در باره دل بستگی خود بکار توده و اینکه آرزومند جانفشانی میباشند و میروند تا در راه توده بکوشند، دادند آنرا هم میرزا حسین خواند. و مردم همه بیک آواز بانگ بر آوردند: «بروید در پناه خدا، با جان و داراک به پشتیبانی شما خواهیم کوشید».

اعتبار نامه هاداده شد. و پس از برخی نمایشها و پیکره برداشتن هنگام راه افتادن رسید. نمایندگان و علماء و سر دستگان و مردم همگی پیاده روانه گردیدند، و تا جلومسجد امیر خیز که درشکه‌ها را در آنجا نگه می‌داشتند پیاده رفتند. بر سر راه مردم همه شور

و خروش مینمودند و شادمانی نشان میدادند .

در جلو مسجد امیر خیز منبری نهاده بودند . نمایندگان بروی پله های آن نشستند . شیخ سلیم قرآنی بدست بالای منبر ایستاده و چنین خواست میانه نمایندگان و مردم پیمانی پدید آورد . نخست از سوی مردم ، از نمایندگان پیمان گرفت که در آن سفری که میکنند همیشه به پیشرفت کارهای توده کوشند ، و فیروزی و نیرومندی ایران را در اندیشه دارند ، و



پ ۵۵

### نمایندگان هشتگانه آذربایجان در باکو

از راست بچپ : حاجی میرزا ابراهیم آقا ، مستشار الدوله ، طالبوف ، آقا میرزا فضلعلی ، مشرف الدوله ، هدایت الله میرزا ، احسن الدوله ، حاجی میرزا آقا فرشی .

نکه داری مشروطه را با پای خود شناسند . سپس رو بمردم گردانیده چنین گفت : « این مردان ارجمند را که از سوی خود نماینده گردانیده میفرستید و آنان جان بکف گرفته و خود را بخدا سپرده روانه میگردند بگویند که در راه نکه داری از آنان تا چه اندازه آماده خواهید بود که این قرآن میانه شما و آنان داور باشد ؟ . . . باز همگی مردم با یک آواز چنین گفتند : باداراک و جان تا آخرین قطره خون خود در باری و نکه داری آنان آماده ایم و قرآن را باین گفته خود گواه میگیریم و چنان بانگ بر آوردند که تو گفتی در سراسر شهر آواز آنان را شنیدند .

پس از پیمان بندی نمایندگان بدروود گفته و بدرشکه ها نشستند و روانه گردیدند . آهنگ جلفا داشتند که از آنجا از راه قفقاز و گیلان بنهران رسند . در شهرهای قفقاز در همه جا از اینان باشورو شادی پیشواز کردند . در باکو گذشته از ایرانیان که بسیار فراوان میبودند و پیشواز و پذیرایی با شکوهی کردند ، حاجی زین العابدین تقیوف مهمانی کرد و پذیرایی شایانی نمود . طالبوف برای دیدن اینان با کو آمد و هشت تن در یکجا پیکره برداشتند . ولی دوباره بولادی قفقاز باز گشت و نوید داد که از پی آنان آهنگ تهران کند . نویدیکه بکار نیست .

چون نام قفقاز برده شد می باید هنایشی را که جنبش مشروطه خواهی در ایرانیان در آنجا کرد باز نمایم : چنانکه گفتیم ایرانیان در قفقاز بسیار میبودند . گذشته از بازرگانان و پیشه وران گروه انبوهی کارگر در کانهای نفت با کو کار میکردند و با رنج و خولازی بسیار روز می گزاردند . در سایه کمی کار و فزونی ستم در کشور خود ماندن نتوانسته و بشهرهای بیگانه پناه برده و بان کارهای سخت تن در داده بودند ، و چنانکه گفتیم در جنگ ارمنی و مسلمان چند هزار تن از آنان بیگناه کشته شدند و خونهایشان از میان رفت . زیان ناتوانی دولت ایران را آنان بیشتر در می یافتند و این بود چون آگاهی از جنبش مشروطه و برپا گردیدن دارالشوری بایشان رسید بیش از دیگران شاد گردیدند ، و بیاد خانه و خویشان خود افتاده بیاز گشتن امید مند شدند ، و چنانکه گفتیم در هر شهری از نمایندگان پیشواز و پذیرایی با شکوهی نمودند .

کارگران کانهای نفت در صابونچی و بسالاخانی بده هزار تن میرسیدند ، و از نمایندگان خواستار شدند که بدیدن ایشان روند و نمایندگان درخواست آنانرا پذیرفته و آهنگ آنجا کردند و پس از دیدن و اندوه خوردن دوباره باز گردیدند .

کسانی از آگاهان ایشان پیامهایی بدارالشوری فرستاده و خواستار شدند ، اگر بشود آنان نیز نمایندگان از میان خود برگزیده بدارالشوری فرستند .

پیش از جنبش مشروطه ، چون روسیان و ارمنیان و گرجیان و دیگران هر کدام دسته ای میداشتند کسانی از اینان نیز دسته ای پدید آورده بودند که از همشهریان خود نکه داری کنند ، و اینان در نهان ، با کوشندگان تبریز پیوستگی می داشتند و از حال هم دیگر آگاه

می‌شدند. از بنیاد گزاران آن نریمانوف، سوچی میرزا، میرزا جعفر زنجانی، مهدی محمد عموغلی، محمدتقی شیرین زاده سلماسی، حاجی‌خان، نورالله خان یسکانی، مهدی محمدعلیخان، میرزا ابوالحسن تهرانی، اکبر اسکویی، حسین سرایی، مهدی باقرخان ارومیه‌ای، مهدی اسماعیل میایی بودند. پس از مشروطه اینان، چون مردان آزموده و آگاهی می‌بودند و نیک میدانستند که مشروطه ایران که بآرامش و آسانی گرفته شده بآرامش و آسانی پیش نخواهد رفت و ناگزیر بکوششهایی نیاز خواهد افتاد، باین شدند که با هم شهریان خود همدستی نمایند و فرستادگانی بشهرها فرستادند.

به تبریز نخست مهدی اسماعیل و سپس مهدی محمدعلیخان و حاجی‌خان و دیگران آمدند و اینانند که بنام «مجاهدان قفقازی» شناخته شدند چون از قفقاز آمده و خودرخت قفقازی بتن می‌کردند بآن نام خوانده گردیدند و گرنه از خود ایرانیان میبودند. آمدن اینان بدلیری آزادبخواهان افزود، و چون مردان آزموده و دیده‌بازی می‌بودند در هر کاری پیش گام می‌شدند و راه بدیگران می‌نمودند و کسانی از اینان بسخنکویی نیز می‌پرداختند و با آگاهانیدن مردم می‌کوشیدند. یکدسته از پیباکی اینان رمیدند و ملایان آنان را بیدین خوانده و بیزاری نمودند لیکن انبوه آزادبخواهان بآنان ارج گزاردند و از آمدنشان خشنودی نمودند.

به پیروی از اینان بود که علی مسیو و همدستان اودسته مجاهدان را در تبریز پدید آوردند و همان «دستور نامه» ایشان بود که بقارسی ترجمه کرده و بدست مجاهدان دادند. از هر باره ایرانیان قفقاز یاوری به پیشرفت مشروطه می‌کردند، و ما بارها بیاد کارهای آنان خواهیم پرداخت. گذشته از ایرانیان، خود قفقازیان از دلسوزی و یاوری باز نمی‌ایستادند، و چنانکه گفتیم روزنامه‌های آنان - از «ارشاد» که احمد بیگ آقاییوف می‌نوشت، و از «تازه حیات» که هاشم بیگ مینوشت و از «ملانصرالدین» که میرزا جلیل و چندتن دیگری از قفقازیان و ایرانیان می‌نوشتند، به جنبش ایرانیان ارج می‌نهادند، و آنچه در ایران رخ میداد در روزنامه‌های خود نوشته و در پیرامون آن سخن میراندند. این بود روزنامه‌های آنان در ایران، بویژه در آذربایجان، خوانندگان بسیار میداشت. بویژه «ملانصرالدین» که چون بازبان شوخی و با ترکی بسیار ساده نوشته میشد و نگاره‌ها (کاریکاتورها) می‌داشت آنرا بیشتر می‌خواندند. در ماه‌های نخست جنبش، محمدعلی میرزا از پراکنده شدن آن در میان مردم جلوگیری و در پستخانه نگه میداشتند. ولی آزادبخواهان آزرده می‌نمودند و از انجمن درخواستند که جلوگیری را بردارد و انجمن باتلگراف از دارالشوری آزاد گردانیدن آنرا خواست. این همان داستانیست که طالبوف در نامه خود می‌آورد و آزرده می‌نماید.

«ملانصرالدین» از روزنامه‌هاییست که باید یاد آن در تاریخ بماند. این روزنامه یک شاعر خوب، و یک نگارنده (نقاش) خوب، و چند تن نویسنده خوب می‌داشت، و بسا

همان زبان شوخی، از بدیها سرزنش و نکوهش می‌نمود و نوشته‌هایش کارگر می‌افتاد. بگرفته کارهای بدی هست که بازبان سرزنش و ریشخند زودتر از میان رود.

شاعر ملانصر -  
الدین میرزا علی‌اکبر  
صابر شیروانی می‌بود  
که شعرهایش در کتاب  
جداگانه‌ای بنام «هوب  
هوب نامه» بچاپ رسیده  
و در همه جا هست.

یکی از شوخیهای  
ملا نصرالدین در باره  
مجلس ایران آنست که  
در یکی از شماره‌های  
خود می‌نویسد: «بیشتر  
نمایندگان مجلس ایران  
از ملایان هستند. زیرا  
در قانون ایشان برای  
نماینده دانش را شرط  
ندانسته‌اند».

در تبریز ملایان  
آن را از او راقی مصله  
شمرند و نوشته‌ای  
در باره آن نوشتند که

**جنگ حیدری و  
نعمتی در اردبیل**

همان زبان شوخی، از بدیها سرزنش و نکوهش می‌نمود و نوشته‌هایش کارگر می‌افتاد.



پ ۵۶

**کربلایی علی مسیو**

فرستادند علمای نجف نیز مهر کردند و آن را بچاپ رسانیده پراکنده گرداندند. ولی سودی نداشت و جلوگیری از رواج «ملانصرالدین» نکرد.

چنانکه گفتیم در سایه جنبش تبریز داده شدن مشروطه را بهمه شهرها آگاهی دادند و در همه جا، کم یا بیش، تکان در مردم پدید آمد: در شهرهای آذربایجان از خوی و ارومی و مراغه و اردبیل و دیگر جاها نیز تکانها پدید آمد، و چون انجمن تبریز

دیگران جدای گرفتند .

دیگری اردبیل می بود که تا آغاز مشروطه باز میماند و در نتیجه آن بود که بر سر بر پا کردن انجمن کار بکشاکش وزد و خورد انجامید . چگونگی آنکه در آغاز مشروطه حکمران اردبیل ساعدالملک بود که یکی از نزدیکان محمد علی میرزا و خود مرد ستمگری می بود . مردم از دست او بناله برخاستند و بدارالشوری و بانجمن ایالتی تبریز تلگرافها کردند . انجمن پافشاری نمود تا او را برداشتنند ، و پس از آن بود که تلگرافی بمیرزا علی اکبر آقا مجتهد بزرگ آنجا کرده در خواست نمود که انجمن ولایتی بر پا گرداند . میرزا علی اکبر آقا مردم را در مسجد گرد آورد و تلگراف را با آنان خواند و بهمدستی آنان انجمنی بر پا کرد . ولی چون میرزا علی اکبر آقا از سوی نعمتیان می بود حیدریسان بهمچشمی برخاستند و آنان نیز به پیشوایی حاجی میرزا ابراهیم آقا انجمن دیگری پدید آوردند ، و نادانی از دوسو دشمنیها نمودند و هر روز در مسجد ها گرد آمده و ناهار نیز در آنجا می خوردند و بنام همچشمی بنمایشهایی بر میخواستند . سر انجام بانجا کشید که حیدریان سواران فولادلو و نعمتیان سواران قوجه بکلوراکه هر دو گروه از شاهسونان سا را جگر می بودند بشهر خواندند و در برابر یکدیگر سنگر بسته بکلوله بازی پرداختند که چند کس در میان کشته گردیده و یازخمی شدند .

این آگاهی ها که به تبریز می رسید در انجمن گفتگو کردند که هر دو را از میرزا علی اکبر آقا و حاجی میرزا ابراهیم به تبریز خوانند و سپس چنین نهادند که دو تن از تبریز باردبیل روانه گردانند .

(انجمن ایالتی) بهمه آنها دستور می فرستاد که در آنجا هم انجمن (انجمن ولایتی) بر پا کنند و بکارهای شهر خود پردازند و از هر شهری يك نماینده ای برای تبریز میخواست در همه آنها انجمن بر پا گردید ولی در بیشتر شهرها معنی مشروطه را نمیدانستند و از کارهاییکه انجمن بایستی کرد آگاه نمی بودند و این بود در می ماندند . در همه جا ملایان پیش افتاده با اندیشه و دلخواه خود بکارهایی می پرداختند و آن را میدانی برای پیشرفت آرزوهای خود می پنداشتند . در هر شهری ، اگر هم يك یا چند تن می بودند که معنی مشروطه را میدانستند بسخن آنان گوش نمیدادند .

در مراغه حاجی میرزا حسن شکوهی از سالها در این راه می کوشیده و با روزنامهها پیوستگی میداشته و او درباره انجمن مراغه می نویسد : « نمیدانستند و نمی فهمیدند که مشروطه چیست . کتابچه قانون اساسی چون بمراغه آمد ابدأ معنی فصول او را نفهمیدند و تعجب میکردند که اینهمه شورش در سر این فصول بیهوده بچه می آرزیند ، می نویسد : « مردم تو گوئی چنین میدانستند که اعضاء انجمن با ایشان نماز جماعت خواهند گزارد و یا مسائل شرعی یاد خواهند داد که در تقدس و تدین ایشان دقت زیاد می کردند . »

در این میان در اردبیل يك داستان شگفتی پیش آمد ، و آن اینکه بر سر بر پا کردن انجمن جنگ حیدری و نعمتی برخاست .

از چیزهای افسوس آور در تاریخ ایران داستان دوتیرگی حیدری و نعمتی است . ما نمیدانیم این از کی پدید آمده و چگونه پدید آمده ، حیدر که بوده و نعمت که بوده . این میدانیم که زمان درازی شهرهای ایران دچار چنین دو تیرگی بوده اند . بدینسان که در هر شهری مردم بدو دسته بوده اند : یکی حیدری و دیگری نعمتی ، و هر دسته ای با آن دیگری همیشه در هر کاری همچشمی و دشمنی می نموده اند و باندك بهانه بکشاکش بر میخواستند و زد و خورد می کرده اند . از زمان صفویان این در میان میبوده تا کم کم از سختی افتاده و در بیشتر شهرها از میان رفته ، و تا زمان مشروطه تنها در شهرهای اندکی باز مانده بود که هر چند سال یکبار آواز از آنها برخاستی ، بویژه بهنگام محرم که چون دسته ها بستندی و آن نمایشها را نمودندی او باش میدان یافته به کینه جویبها و خودنمایشها پرداختندی .

یکی از آن شهرها قزوین میبود که در همان سال نخست مشروطه در دهم محرم ، در بیرون دروازه دو دسته باهم بزد و خورد پرداختند و در میان دو تن کشته شد ، و گروهی بیشتر از سی و چهل تن زخمی شدند .

دیگری از آنها شوشتر می بود که تا همین نزدیکیها باز میماند و من در سال ۱۳۰۲ که بخوزستان رفتم برای نخستین بار آن را در آنجا دیدم . شهر بدو بخش شده ، يك بخش را نعمتی خانه و دیگری را حیدری خانه میخواندند ، و باشندگان هر بخش خود را از